

خان را ضایع نمایند و میر عبدالعظیم آملی با ایشان در این امر موافق است و باسید مرتضی می‌خواستند هم قسم شوند. مومی‌الیه حقیقت این امر را به خان عرض نمود روزی دیگر به بهانهٔ پاك کردن چاه، جمهوری فرمود. بعضی از تفنگچیان چلاوی حاضر شدند. در این وقت میرزای رئیس و میر-عبدالعظیم آملی آمدند و انتظار نوذر و بیجن می‌کشیدند. اما ایشان از افشای اسرار خود مخبر شده در رفتن تکاسل می‌ورزیدند. کس به طلب ایشان رفت. ایشان به عذر ناموجه تمسک جسته سوار شده، در بار فرو شده در کنار اصطبل قرار گرفتند. میر عبدالعظیم به فراست مضمون را دریافت خواست که فرار نماید. سید مرتضی او را گرفته به نظر خان رسانید. مومی‌الیه را در آن باب مخاطب ساختند و حبیب‌الله سیاوش را نیز مقید ساختند. آقامیرزای رئیس چون حال چنان دید خنجر خود از میان پدر آورده بالای مسند خان گذاشت. خان فرمود که ترا گناهی نیست ایشان به سخن تو عمل نمی‌کنند. اما نوذر رئیس و بیجن فرار نمودند. حسب الامر سید مرتضی حسام و برادر او سید شاه-میر در عقب ایشان تاختند. در ناصر آباد به آن دو منافع رسیدند. هر چند کردند که برگردند قبول نمودند و برنگشتند، نوذر را به قتل آوردند و بیجن را تا به کشتلی دوآیدند. اسب جلد داشت بدر رفت. از ارتکاب قتل نوذر او را فرصت به هم رسید به او فرسیدند. چون خان از قتل نوذر واقف شد میرزای رئیس را مقید ساخته روانهٔ [قلعه] فیروزجاه شد. میر عبدالعظیم و حبیب‌الله را نیز مقید ساختند و ولد میرزا که در قلعه او بود، استمالت نموده، [۸۳ الف] بیرون آورد. موافق مطلق العنان شد. آقامیرزا [را] که در وقت استمالت به قلعه فرستاده بودند بعد از رفتن پسر از قلعه بیرون نیامد. بدین علت پسرش جلال

۱- بالای این کلمه شماره ۲ گذاشته شده است که افتادگی متن به حاشیه برود. حاشیه در صحافی از میان رفته است.

رئیس دیگر باره محبوس شد. آقامیرزا باخانه کوچ روانه هرات شد، در خدمت سلطان محمد میرزا. مدتی آنجا به سر برده پسرش از حبس نجات یافته، منظور نظر عاطفت گردید. بیجن را هم استمات نموده، با اقوام به خدمت رسیده، به خلاع فاخره سرافراز شد. حبیب الله رانیز در خواه جرایم نموده، خلاص ساختند. امامیر عبدالعظیم آملی را به قتل رسانیدند به سعی غمازان.

گفتار

در خلاف میرزاخان با پدر و نزاع امر او و تزلزل حکومت میرسلطان مرادخان

اما والده میرزاخان از رشك خاتون ترك، طرف شرقی را از تحت تصرف زوج خود به مکر و حيله بیرون کرده، مردم را مستعد نفاق ساخت. نوبت دیگر عزل او را از غربی پیش نهاد همت ساخته، به اغوای پسر اشتغال می نمود و وسوسه می کرد که آمل را از پدر طلب نماید و بعضی مفسدان نیز اعانت می نمودند. مَخْلَصٌ که رای والده را قدوه ساخته، مستعد فساد شد و آمل را طلب نمود. پدر از مقدمات ساری و مضایقه کردن و آن صورت به ظهور رسیدن احتراز نموده، ملتمس او را مبذول داشت. آمل را به او داده کیخسرو زرگنج را و کیل و ولد خواجه محمدی زوبین دار - تقی زوبین دار - را وزیر ساخت.

چون اندك مدتی گذشت کیخسرو را به افساد مفسدان به قتل آورد و وزیر را دخل نمی داد. تا آنکه میان او و پدر به نزاع انجامید. پدر به منع او به آمل رفته، میان ایشان کار بجائی رسید که پسر را مقید ساخت. بعد از چند - یوم پسر از قید جسته، به خانه ملک کیومرث به نور رفت. ملك در این باب باخان ملاقات [کرد]. بعد از توکید عهد و میثاق پسر را به خدمت آورده،

دست پسر در را بوسید. [۸۳ الف] چون تحویل حمل بود بأمّك بیه عیش گذرانیدند. ملك مرخص گردید و خان روانه بارفروش شده شد.

در این ایام در بارفروش ده فیما بین سید مرتضی و محمود آهنگر نزاع شد. محمود به قلعه مراد آباد رفت و از امرای ساری استمداد نمود، شمس‌الدین دیورا با جمعی به مدد فرستادند. از آن طرف سید مرتضی الدین، تاج‌الدوله را به ممانعت ارسال نمودند. فیما بین محاربه واقع شد و سید بعد از مردانگی‌هایی به زخم نسک (؟) به رحمت حق رفته، اعداء اموال قلعه را برداشته، متوجه ساری شدند. محمود آهنگر به وطن رسید. بعد از مدتی میانه او و آقامیر که طمع اطاعت از او داشت به کلفت انجامیده، محمود آهنگر به هزار جریب رفت. شفعا انگیزخته، عذر جرایم خود خواسته، خان او را عفو فرموده، روانه خدمت شد. چون سرپل چنگرود رسید، مستحفظان مانع شده، جنگ در پیوستند و به یک حمله از پیش او فرار نمودند. از وقت معاونت چند نفر از کمین تیر انداختند. یکی بر او و دیگری به ران اسب معهود رسید هر دو از آن جراحت درگذشتند. غالباً حسب الفرموده خان بسود. غرض مومی‌الیه را در مشهد اما مزاده واجب التعظیم مدفون ساختند.

بعد از فوت محمود آهنگر، سید مرتضی از خان برگشته، اراده اردوی معلی نمود که مثل یاران طرف شرقی، غربی را از تصرف نواب خان بیرون برد. بدین عزم به ساری به خانه آقامیر دیو رفته، مافی الضمیر خود اظهار نمود. آقامیر اندیشید که اگر طرف غربی به تصرف قزلباش درآید، کار برایشان همه دشوار خواهد شد. او را منع نموده، جهت رفع کلفت مکرر عرض به خدمت خان ارسال نموده، درخواه جرایم او گردیده، سید را به خدمت فرستاد. سید به پابوس مشرف شده باز به امر و کالت اشتغال می نمود. غرض از نکبت رشک زنان هر روز مکرره می طاری می شد و خان به صبر می گذرانید. [۸۳ ب]

از آن زمان که میر عبدالکریم خان به قزوین رفت به رحمت خدا رفت و میر عزیزخان برادر او نیز طفره نکرده ، به صوب عراق شتافت و میرعلی خان را به حيله به دست آورده محبوس ساخت. مظنه او بلکه يقين آنکه ديگر در ملك او نزاعی و فسادى به هم نخواهد رسيد و پيوند نیز با پادشاه نموده بود و این را از جمله اساس و استحکام دولت می دانست. حال آنکه ملازمان او به اغوای حرم او و به امداد پادشاه ، نصف مملکت را از او انتزاع نمودند و نصف دیگر را هر روز به يك بهانه متزلزل ساخته، در کشاکش گرفتار بود. مضمون کريمه «يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ لَأَيُّكُونَ فِتْنَةً لَهُمْ» به حال مير سلطان مرادخان صادق بود. بيت

پنداشت که فتنه از جهان پابرشد

هر روز به فتنه ای گرفتار آمد

چون سيد مرتضى نوبت ديگر به امر و کالت مشغول شد، دست تظلم دراز نمود. خان از صورت حال واقف شده ، عزل او را در خاطر مخمر ساخته، مومی اليه از سربى توجهی در يافته، به قلعه مراد آباد متحصن گرديد. نواب خان قلعه را حصار داده به تسخير آن ساعی گرديد. سيد مرتضى لاعلاج شده، والده خود را که همشیره خان بود به شفاعت ارسال نموده ، به موقف قبول افتاده ، نوبت ديگر به خدمت رسيد. اما وقت دست بوس به بيجن رئيس فرمود که خنجر او را بگيرد. سيد دست بردست بيجن زده دور انداخت و خود خنجر خود را گرفته به نزد خان گذاشت و گفت که بيجن تداکی؟ را می گوئی خنجر من بگيرد! می بایست يك مردی را بگوئی! به همه حال امر از شماست. سپس مومی اليه را مقيد ساخته، روانه بارفروش ده شدند. روز ديگر سيد مرتضى حسام را روانه قلعه فيروز جاه نموده تادر آنجا محبوس گشت.

در خلال این احوال عصمت پناه ماه پرور خانم، پهلو به بستر بیماری

گذاشته از ضعف طالع [۸۴ الف] خان روز بروز کوفت او در تزیید بود تا آنکه دعوت حق را اجابت فرموده ، از سرای فانی رخت بر بسته ، به نعیم جاودانی شتافت. «انالله وانا الیه راجعون».

میرسلطان مرادخان بغایت ملول و متأثر گشته، لباس سوگواری دربر، به پلاس ماتم بنشست. اما نعش او را به مشهد مقدس ارسال نمود.

چون اندک ایام متمادی شد، امام قلی نام قورچی جهت ضبط اموال آن خاتون آمده، آنچه بود تسلیم او نموده ، ارسال داشت و این واقعه در سنه ثمانین و تسعمائنه روی داده در بیستم شهر جمادی الاول.

بعد از این واقعه میرزاخان از آمل به بیلاق رفته، با بیجن رئیس همعهد شدند که او والی مازندران باشد و بیجن و کیل باشد. این خبر را به سمع شریف خان رسانیدند. بر سر ایشان تاختن آورده به قلعه کوه سنگ متحصن شدند. قلعه را حصار دادند و به اراده تسخیر آن مصمم شدند که بیجن یکی از معتمدان خود را فرستاده، عذر جریمه خود خواست، به آن شرط که میرزاخان را روانه آمل نماید و قلعه را به گماشتگان نواب خانی بسپرد و خود به خدمت مبادرت نماید به وساطت امرای درخانه، بیجن را عفو نموده به شرایط عمل نموده ، دربار فروشده به خدمت رسید [و] به منصب ایشک آقاسی باشی گری سرافراز شد و سید مرتضی در حبس بماند. خانه به کام جاروب شد. میرزا رئیس که در غربت گرفتار بود او را نیز استمالت دادند و به منصب و کالت مجدداً مفتخر و سرافراز گردید .

گفتار

در آمدن سلطان حسن میرزا و ولد اکبر شاه سلطان محمد
به مازندران و وقایع زمان او

چون مدت دو سال از قبل زین العابدین میرزا، آقامیر و کالت نموده، طرف شرقی را متصرف بوده، میرزای مزبور به علت آبله به رحمت ایزدی شتافت و سید کمال الدین مرتضی که لله بود، باعث این فتنه شد. میر عزیز خان و ولد میر عبد الله خان که به آمل آمده، بسی حصول مقصود به اردو رفته بود، با آنکه [۸۴ب] بامیر سلطان مراد خان کمال عداوت وهم-چشمی در میان بود. به سبب آنکه سید کمال الدین بانی بنای بردن بیگانه و بدعت [گذار] و مبدع نامزد کردن مازندران به شاهزاده‌ها و مؤدی ساختن پادشاه به سلسله میر بزرگی بود، پیوسته در قصد او بود و فرصت می جست، تا آنکه روزی در مجلس شاه طهماسب انار الله برهانه، سید کمال الدین بالاتر از میر عزیز خان بنشست. در ساعت به او گفت ترا چه نسبت که به چنین امری قیام نمائی و احترام به جانباری. من ولی نعمت زاده توام. در جواب مزخرف چند گفت که از حساب برگذشت و [گفت] «آن دفتر را گاو خورد». امروز اعتبار من از تو زیاده است. این مجلس پادشاه ایران است و عزت من نزد او بیش از عزت تو است [و] به چنین هذیانات مترنم شد. میر عزیز بعد از ساعتی از مجلس به در رفته، در کوچه‌ای که لامحاله سید کمال الدین عبور در الامه و ضرار (?) او را از پا در آورده به عالم بقا فرستاد.

بیت

هر که بدی کرد به بدیار شد

هم به بد خویش گرفتار شد

بعد از قتل سید کمال الدین، میر عزیز خان را به شیراز فرستادند و مازندران را به ولد بزرگ سلطان محمد میرزا - سلطان حسن میرزا - که از صبیۀ میر عبد الله خان بود دادند. سید مظفر ولد سید کمال الدین را منصب پدر دادند و خلعت فرستادند و عمش سید زین العابدین را به اردو طلب داشتند و الباقی به منصب خود بودند.

سلطان حسن میرزا با سیصد سوار روانۀ مازندران گردید. چون به شیرگاه رسید، امرای شرقی استقبال نموده، به ساری رسانیدند و بر تخت دولت بنشانند. اما جمیع مهمات در دست مردم شرقی بود [و] قزلباش دخیل نبوده. تا آنکه روزی آقامیر دیو به خدمت می رفت. در نا نام یساول مانع شد. بعد از مبالغۀ بسیار ترك ممانعت نمود اما از ملازمان او کسی [را] نگذاشت. آقامیر بناء علی هذا عرضه داشت به پایۀ سریر خلافت [۱۸۵ الف] مصیر ارسال نمود. مضمون آنکه از بودن جمع قزلباش، احتمال تولد فتنه است. استدعا آنکه ایشان را به درگاه طلب نمایند که به ایشان احتیاجی نیست. حسب الالتماس آقامیر، آن جماعت را به اردو طلبیدند، الاسلیمان خلیفه شاملو را که لله میرزا بود. بعد از رفتن غازیان، سفره چسی و غیره از مردم مازندران تعیین نمودند، چرا که جمیع قزلباش رفته بودند. از این سبب میرزا را با آقامیر دیو ذخیره خاطر به هم رسید [و] روز بروز به سعی ساعیان زیاده می شد، تا آنکه میانۀ آقامیر و سید مظفر نیز نزاعی به هم رسیده، هم در نزاید بود. در خلال این حال سید عباس بابلکانی از ادای حقوق دیوانی ولایت پنج هزار ۱ مسامحه می نمود. آقامیر دوسه مرتبه کس فرستاده، منع نمود [ه] مفید نیفتاد. بلکه سخنان درشت در جواب می گفت. آقامیر به جهت دفع و تأدیب او با هفتصد سوار و پیادۀ تفنگچی روانۀ آن صوب شد. در وقت

عزیمت، سید مظفر منع نموده که توقف نماید تا نوبت دیگر کس بفرستم شاید صورتی یابد، قبول نموده، متوجه آن دیار گردید.

سیدعباس از استماع این خبر به استرآباد رفته، کسی از معتمدان را نزد آقامیر فرستاده، عذرما سبق بخواست. به وساطت مردم صلاح اندیش فیما بین ایشان کدورت زایل شده، نزاع به صلح انجامید. مشروط بر آنکه در ادای مال دیوانی من بعد مسامحه نموده، سال به سال به عمال ساری رساند. بعد از مراجعت آقامیر، سیدعباس نیز عازم ساری شده، در مجلس میرزا فیما بین او و آقامیر گفتگو به نزاع مبدل گشته، با وجود کلفت، فیما بین سید مظفر و سیدعباس، سید مظفر تعصب بر آن داشت که منع آقامیر نماید و این حمایت آقامیر را به حمایت جاهلیت انداخته، تا به حدی که قیل و قال به سرحد وحشت وجدال رسید. اما چون میرزا به سید مظفر [۸۵ب] کمال توجه داشت به جائی نرسید. تا آنکه روزی سید مرتضی در خدمت میرزا اظهار سلوک غیر مرضیه آقامیر را طرح نموده، به موقف عرض می رساند. میرزا بعد از استماع کلام سید، مافی الضمیر خود را با او در میان نهاده، در قصد او باسید موافق و یک جهت شد. و غضنفر ابتر که منصب وزارت داشت و شاهی ابتر - ولد او - به ایشک آقاسی گری منصوب بود و ربط خویشی و وصلت با آقامیر داشتند، میان او و ایشان نیز کلفت قایم گشته بود. با سید مظفر به حسب اتفاق گفتگو نموده، به حکم «الکلام یجر الی الکلام» غایت گفتگو به جائی رسید که باسید - مظفر در دفع آقامیر متفق شدند. تا آنکه سلیمان خلیفه شاملو که لله میرزا بود پسری^۱ داشت در غایت حسن و جمال و ملاحظت و کمال «موالی» نام و میرزا را با او غایت توجه بود. روزی باشه ای را می طلبید و در آمدن اهمال می نمود.

۱- بالای این کلمه شماره ۲ است که طبق رسم نویسنده کتاب افتادگی متن را در حاشیه برده اما حاشیه در صحافی از میان رفته است.

میرزا به نفس نفیس متوجه باشه شد. باشه از آنجا پرواز نموده. به خانه آقامیر رفت. موالی در عقب باشه روان شد. میرزا مایل او شده متابعت موالی نموده، حضار جمیع متوجه شدند. آن باشه به خانه آقامیر رفت، آقامیر بی یراق نشسته بود صدای زنگ باشه و آواز موالی شنید. بیرون آمده با موالی محبت نموده، در گرفتن باشه رفیق شد. در این اثناء جمعی از اعیان رسیده، گفتند «میرزا! هم می آید!» آقامیر به مشایعت میرزا شتافته به سید مظفر و یاران مستعد رسیده، یاران فرصت غنیمت دانسته به قتل او پرداختند. میرزا از این حال مخبر شده، معاودت نمود. چون آن ماده فساد به جزا رسید سید مظفر و آقا غضنفر ابتر به انتظام مهمان ملکی پرداخته در خدمت میرزا، کمال یک جهتی به ظهور می رسانیدند.

اما الوند دیو این واقعه را اعلام شمس الدین دیو که [۸۶ الف] در سواد کوه در قلعه اولاد بود نموده، ترغیب آمدن مازندران کرد که شاید کاری از پیش توانند برد. شمس الدین از مردم سواد کوه استمداد نموده، آن مشیت خس را به اقوال کاذبه مذمومه ترغیب و التماس بسیار نمود که تاساری به من همراهی نموده مراجعت نمائید. سواد کوهی جمعیت نمودند تا به شیرگاه رسیدند، هفتصد نفر با شمس الدین اتفاق نموده بود. این خبر به الوند دیو رسید. او نیز با سیصد نفر مردم اجامره به ایشان پیوست. در هشتم شهر صفر سنه ۱۲۳۰ و ثمانین و تسعمائه از علی آباد روانه ساری شدند. غضنفر ابتر از این واقعه هایله مخبر شده، سید مظفر را خبردار نموده، سید چون کثرت اعدا و قلت اعوان مشاهده نمود، سوار شده با معدود چند از تیجانه رود گذشته، به طرف شرقی رفت. اما آن مردودان اول مسکن میرزا را قبل نموده، به ضرب تفنگ و تبر درها را شکسته به اندرون رفتند. آن گروه بی حیا طریق شرم و آرزوم را طی نموده، قریب به شصت هفتاد نفر از خدمه شاهزاده

[را] به قتل آوردند. هر که را می دیدند به تیغ بی دریغ گذرانیده، امان نمی دادند. در این اثنا باران شروع نموده، خون به کوجهها روان شد. آن مردودان شمس الدین دیو والوند به حرم رفته، میرزا بادونفر سید از سادات مرتضائی کما سید شمس الدین و دیگری سید حسینی در خانه بودند. آن گروه شقاوت شعار احاطه آن نمودند و ولد سید عباس بابلکانی که ملازم میرزا بوده و سلیمان خلیفه شاملو و ولد او موالی که در نهایت حسن بود، به بالاخانه رفته در را مقلل ساختند. اما میرزا از پنجره بایشان گفتگو نموده معذرت می خواست.

ایشان ترغیب پائین آمدن کردند بعد از عهد و یمین و تسوکید پیمان پائین آمد. شاه میرسیاوش سواد کوهی که ملازم میرزا بود، به آن مردودان رسانید که دونفر سید مرتضائی [۸۶ب] رفیق میرزا در اندرون هستند. آن ملعونان به حرم رفته آن دونفر را بیرون آورده، به قتل رسانیده، شهید ساختند. دوشب درساری ماندند، اول کوچ مردود آقامیردیو را به سواد کوه فرستادند بعد از آن میرزا را با کوچ و بنه به افرابن^۱ بردند. نه روز در آنجا به سر بردند. در این ایام غضنفر ابتر در خدمت میرزا بسود. در این مدت آن پادشاهزاده را به خفت تمام و اکراه نگاه می داشتند. در این اثنا از تصاریف گردون دون و تظلم چرخ بو قلمون خبر مصیبت اثر جامه نهادن نواب جنت-مکانی شاه طهماسب انارالله برهانه شیوع یافت. آن ملعون شمس الدین دیو، میرزا را برداشته روانه سواد کوه شده به قلعه اولاد برده به قولی يك هفته و به قولی چهل یوم در قلعه نگاه داشت، تا آنکه از اعراض بیمار شد، آن مردود در حین بیماری او را از بشم سر گذرانید و مراجعت نمود.

گفتار

در وفات میرسلطان مرادخان در بارفروش ده و وقایعی
که در آن او ان سانج گردید

در وقت بهار میرسلطان مرادخان به بیلاق آبندان کوه رفته، دنبال چند به هم رسانید. در این اثنا خبر قتل ملک بهمن ولد ملک کیومرث که داماد او بود در دست نو کر خود چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد رسید. خان روانه رستم دار شده، ملک کیومرث را دریافته، به سبب آن زخم‌ها توقف ننموده، زود معاودت نموده، روانه آمل شده، در آنجا نیز مکث نکرده، خود را به بارفروش ده رسانید. از این حرکات و سکنات آن آزار زیاده گشته، طغیان نمود. هر چند در علاج کوشیدند مفید نیفتاد. میرزای رئیس که منصب وکالت داشت و خواجه محمدی زوبین بند که به هم وزارت منصوب بود چون اشتداد مرض خان را مشاهده نمود، مسرعان سبک سیر به طلب میرزاخان روان [۸۶ الف] نمود اورا از کیفیت حال اعلام داده به تعجیل تمام طلب داشتند، میرزاخان خود را به جناح تعجیل در وقت احتضار رسانیده، پدر را دریافت. خان را قوت گفتار نمانده بود. همان قدر رمق داشت که پسر را در کنار گرفته و اشک از دیده روان کرد. روح پاکش به ریاض رضوان پرواز نموده، به آشیانه «فادخلی جنتی» آرام یسافت. انالله وانا الیه راجعون. نعش او را در آستانه کلاچ مشهد به امانت گذاشته. بعد از چهل یوم که از مراسم تعزیه فارغ شدند به مردم امین داده به کربلای معلی فرستادند. این واقعه در ذیحجه ثلث ثمانین [وتسع مایه] هجری به وقوع انجامید.

میرسلطان مرادخان را چهار پسر بود و دو دختر. پسر بزرگ، میرزا-
خان بود و دیگر میرابراهیم و دو دختر از تی تی خانم عمه خان احمد بودند.

يك دختر موسوم به بی بی خانم عروس ملك كیومرث و دیگری بی بی ملكی و دو پسر دیگر [یکی] میر تیمور و همشیره ای از خاصه همایون خانم نام و میر موسی و يك خواهر خدیجه بیگم نام از خاصه دیگر مهر و وفا خانم نام از کنیز میر تیمور و دیگری میر موسی و میر تیمور و میر موسی را و همشیره ای را که از قلعه فیروزجاه بیرون آوردند به حکم میر علی خان همشیره با سایر متعلقات به قزوین فرستادند چنانچه رقم زده کلک بیان خواهد شد. میرزاخان که احوال او مفصلاً مذکور خواهد شد، میر ابراهیم بعد از فوت پدر يك سال بماندو به رحمت حق پیوست. و بی بی ملكی که محبوب پدر بود و پدر را با او زیاده توجه بود، بعد از پدر از شدت اعراض و کثرت اندوه در عقب پدر به روضه جان خرامید. بی بی خانم که عروس ملك کیومرث بود بعد از قتل ملك بهمن زوج خود - در حباله زوجیت ملك عزیز برادر او درآمد، بعد از قتل او به قزوین رفته، نعش برادر خود میرزاخان را از بیدستان به کربلا نقل نموده، به قزوین معاودت نموده، ساکن شد.

گفتار

در حکومت میرزاخان ولد میر سلطان مرادخان [۸۶ ب] والی مازندران و کیفیت حالات او

میرزاخان بعد از پدر در سنه اربع و ثمانین [و تسعمایه] در طالع اسد بر تخت سلطنت متمکن گشته، باز ماندگان پدر را به خلاع فاخره سرافراز ساخته از عزا بیرون آورد. اکثر امرا و اعیان غربی نثارها کرده، تحیت گفتند و همگی به نوازش خسروانه سرافراز گشته، ارباب مناصب به دستور سابق در عمل خود مستقل و خوش دل شده، به امر مملکت و مهام ایشان و سرانجام و تنسیق و تنظیم مملکت پرداختند.

نظم

دگر باره نو شد جهان کهن

تو گفתי بیه بالذ روان در بدن

به آرام هرکس نشستند شاد

نیامد کسی را غم و درد یباد

طرف غربی منتظم و معمور گردید. [اما] امرای شرقی معطل بود[ند] از آن جهت که به شامت نفاق سید کمال الدین مرتضی و آقامیردیو، ساری و ولایت آنرا به غدر از تصرف میرسلطان مرادخان بیرون برده بودند و بسا شاهزاده سلطان حسن میرزا نیز به طریق غیر محسن سلوک نموده، به سعی شمس الدین دیو از مازندران اخراج گشته، به عراق رفت و سید کمال الدین و آقامیر هردو به قتل آمدند. تخمی که کاشتند درویدند.

بیت

همان بر که کاری، همان بد روی

سخن آنچه گوئی همان بشنوی

از اعیان شرقی غضنفر ابتر که مرد ریش سفید بود، مانده بود و برادر او - خسرو ابتر - و از دیوان شمس الدین دیو و الووند دیو ایشان حسب الصلاح همدیگر خسرو ابتر را به درگاه میرزاخان فرستاده، استدعای آنکه به طرف شرقی نهضت فرموده، سکنه آن دیار را به قدم بهجت لزوم مسرور و مبتهج سازند. خسرو به توسط لهراسب دیو - برادر شمس الدین - که پیوسته در طرف غربی به خدمت میرسلطان مرادخان به سر می برد به پابوس مشرف شده، عرض ملتسمات به ابلغ و جوه به مسامع عز و جلال رسانیده مبدول افتاد. میرزاخان بامیرزا رئیس و سایر اعیان غربی روانه ساری شدند چون به علی - آباد نزول اجلال نموده، به زیارت امامزاده [۸۷ الف] و اجب التعتظیم مشرف

گشتند. در این اثنا اعیان شرقی به اتفاق آقا مظفر ابتر به خدمت رسیده، به شرف پابوس سرافراز شدند. غضنفر ابتر را سرافراز ساخت [و] در حین پابوس روی او را بوسیدند و باقی را به قدر حال هر یک نوازش فرمودند. روز دیگر از آنجا روانه شهر شدند. ارباب و اهالی شهر یراق استقبال گرفته به تلقی بیرون رفتند. به اعزاز و اکرام هر چه تمامتر داخل ساری شده، به منزل آبا واجدا نزول اجلال فرموده، به تخت دولت تکیه آورده، دوستکام و مقضی - المرام به شکر الهی عز شانه قیام نمودند. بعد از مدتی شمس الدین دیو نیز به به خدمت رسیده، به پابوس مشرف شد. تمامی مازندران در تحت تصرف میرزاخان درآمده، و کالت طرف شرقی به شمس الدین دیو داد و وزارت به غضنفر ابتر به دستور سابق و ولد او - شاهسی ابتر - به ایشک آقاسی باشی گری معین گردید و طرف غربی کماکان در این اوان حرم محترم میرزاخان را که صبیبة ملک کیومرث بود در بار فروش ده وضع حمل شده، پسری نیک محضر در وجود آمده، به اسم میرسلطان مراد موسوم شد.

گفتار

در خلاصی میرعلی خان رسید مر تضای حسام از حبس
قلعه فیروزجاه و وقایع ایشان

چون میرزا محمدخان در تمام مازندران مستولی شد و جمیع گردنکشان سرارادت در ربه اطاعت او در آورده، استقلال کلی به هم رسید، فارغ البال بی منازعت به امور سلطنت قیام و اقدام می نمود. کسی کسبه وارث ملک بود سوی میرعلی خان موجود نبود و او نیز در حبس بود و پدر او میرسلطان مراد در وقت رحلت وصیت نموده بود به والدۀ میرزاخان که حکومت طرف

شرقی مازندران را به جهت ولد تو مستخلص وصافی نموده ، سه نفر که دفع ایشان لازم بود محبوس کردم: یکی میرعلی [۸۶ب] ولد میرقوام الدین و یکی سید مرتضی کوسه و سیوم محمدی خطیر که ماده فتنه و فساد است محمدی خطیر را در آرد و میرعلی را که صلهٔ رحم ما است تا مقدور است نکشد و رها هم نکند و سید مرتضی را تا مقدور است رها نکند. و سبب تأخیر قتل میرعلی آن بود که او را در آن حبس حالتی به هم رسیده بود که در هر شب جمعه زنجیر و زاولانه از اعضاء او جدا شده ، به دور می افتاد. این خبر به خان رسانیدند. فرمود که ادعیه ای که دارد از او انتزاع نمایند. به فرموده عمل نمودند. چون دعاها را بسیار تکرار نموده بود، همراه حفظ کرده بود. باز به همان قسم هر شب جمعه که عبادت از سایر لیالی زیاد می کرد، و او را زیاد می خواند، باز به همان دستور جمیع بند و قيود از غل و غیره از او جدا می شدند باز صورت واقعه را معروض خان گردانیدند. شخصی از محرمان خود به خدمت او فرستاده، عذرخواست و به وعدهٔ استخلاص او را مستبشر ساخته، از ارتکاب نفرین و دعای بدالتماس نمود. بدین سبب قتل او را در حین وصیت متعرض نشد، اگر نه به قتل او زیاده مایل بود که از طالع او و صفات خجسته سیما سخاوت سرشار که شعار دولت است پرتو مشعل می دید [کذا] و از سخن میر عبداللّه خان نیز اندیشناک بود، لهذا حبس مؤبد فرموده بود .

بیت

بیچاره ندانست که بازیگر تقدیر

تغییر دهد بر همه کس صورت تدبیر

بعد از رحلت او چنانچه عزیز قمی فرمود.

نظم

سرآمد چو میعاد سلطان مراد

ز دنیای دون روبه عقبی نهاد

چو پرگشت پیمانسه عمر وی

سفر کرد [آن خسروکان طی] [کذا]

بداورا یکی پور یزدان پرست

به جای پدر تخت شاهی نشست

که میرزا محمد بدی نام او

به عشرت رسیده همه کام او

چو بنشست بر تخت مازندران

شده سگسه و خطبه او روان

ممالک چو بر خویش آماده کرد

به یاد علی خان عمزاده کرد

فرستاد نامه بر [۸۷ الف] قلعه دار

که آن نوجوان را به نزد من آر

درافتاد شادی به فیروزجاه

که یوسف برون آمد از قعر چاه

یکی شادبی بسد به مازندران

میان کسهان و میان مهسان

صورت واقعه چنان بود که سید مرتضی که خواهرزاده خان بود چون

در [قلعه] فیروزجاه محبوس شد، فیما بین او و میرعلی خان پیمان به ایمان مؤ کد

گردید که هرگاه درباره کل واحدما ترحمی به خاطر رسانیده، خواهند که مارا

نجات دهند، یا کسی شفاعت کند بی آنکه تادیگری [بیرون] نیاید بیرون

نرویم و هرگاه الطاف الهی شامل حال ما شود و ما به سببی از اسباب حسنه نجات یابیم، میر علی خان والی مازندران باشد و سید مرتضی و کیل، مادام که مقدور باشد، در این امر سعی به ظهور رسانیم. چون میر جمال الدین کوهساری از سادات رفیع الدرجات هزار جریب بود و همشیره سید مرتضی در حباله زوجیت او قیام داشت، دیگر در خدمت میر سلطان مراد خان شفاعت اومی کرد، خان به دلایل مرضیه او را ساکت و راضی می ساخت، تا آنکه میرزاخان به مسند دولت متمکن شد. اعیان دارالمرز به مبارک باد قیام می نمودند. میر جمال الدین به خدمت خان رسیده، بعد از چندیوم، سید التماس سید مرتضی را ساخته، در معرض قبول افتاد. چون از پیمان ایشان فی الجمله مخبر بودند آقامیرزای رئیس به سبب رابطه و حق نعمت قدیم که عازم شفاعت میر علی خان شده، میر جمال الدین را با اکثر اعیان و ارکان دولت با خود متفق ساخته، مطلب را به عرض خان رسانیدند. بعد از تأمل بسیار، التماس ایشان را میسندول داشته، و خواجه محمدی همشیره او در قید نکاح ولد او خواجه تقی زوبین دار نیز محمد خطیر را که بود شفیع گشته گفت آن دو نفر که عمده مازندرانند بخشیدید. این یکی از ایشان به مراتب کمتر است و قرابت من است و گناهی از او ناشی نشده، به این [۸۷ ب] غلام ببخشید، تا موجب سرافرازی این ضعیف شود. بنده متعهدم که آنچه از او صادر شود که منشأ فساد باشد تنبیه نمایم. محمدی خطیر را نیز ببخشیدند. چون حسب التماس امر این سه نفر بخشیده شد [ند]، حکم به کوتوال قلعه فیروزجاه نوشتند که ایشان را مطلق العنان ساخته، روانه ساری نمایند. میر علی خان با صاحبی السجین نجات یافته، قرین دولت و سعادت روانه ساری شد. چون این خبر منتشر شد، هواداران و دوستان از هر طرف با تحف و هدایا به خدمت رسیدند و اسباب

ضروری از هرباب فراهم آمده، به عیش و عشرت و شادکامی و سرور به ساری رسیدند.

نظم

تماشاکنان سوی ساری شدند

به امداد و اخلاق باری شدند [کذا]

چو میرزا محمد به هنگام بار

به عشرت نشسته به پای چنار

علی خان در آمد در آن بارگاه

به دیدار میرزا شه نیک خواه

چو میرزا محمد مراورا بدید

بغل برگشود و سه سر در کشید

به رسم برادر کنارش گرفت

ز خاصان فزون اعتبارش گرفت

پرسید از احوال زندان و بند

ز حال گذشته حکایات چند

بری معذرت خان عالی تبار [کذا]

به احسان و بخشش در آمد به کار

به بخشید اسپ و سلیح و کمر

همه رخت شادی ز پا تابسه سر

شب تاراو گشت مانند روز

به شادی در آمد به کنجی فروزا

چون میرعلی خان داخل ساری شد، روز دیگر به مجلس خان در آمده،

۱- شاید منظور شاعر فروز با ذال معجمه است که شکل دیگری از «فروز» است.

خان را چون نظر به او افتاد، از جا جسته، او را در بغل گرفته، روی او ببوسید و او بعد از معانقه، دست خان بوسید و خان بعد از لوازم مهر بانی بسیار و محبت بی شمار یک هفته او را نگاه داشته، ابواب عیش و عشرت به روی او گشوده، روز هشتم به خلاع فاخره سرافراز نموده، اولکاء موروثی او را به دستور قدیم بدو مسلم داشته، رخصت انصراف ارزانی فرمودند. همچنین سید مرتضی و محمد خطیر را فراخور حال هر یک به خلاع فاخره سرافراز ساخته به خدمت مشغول گردیدند.

چون [۸۸ الف] سه ماه متمادی شد، سید مرتضی با شمس الدین دیو که ربط قرابت داشت و سوسه نموده، به قتل آقا غضنفر ابتر و میرزای رئیس متفق گشتند این سرّ به سرحد ظهور رسید «كُلُّ سِرٍّ جَاوَزَ الْأَثْنَيْنِ شَاعٌ»

بیت

همی راز باید میان دو تن

سه تن را نهان است چار انجمن

چون این خبر به خان رسید و شایع شد، از افشاء این راز، سید مرتضی و اهمه نموده، بی صلاح شمس الدین دیو، به طرف قراطوغان نهضت نموده، به خانه سید مظفر رفت. در آن وقت سید مظفر به جهت عداوت جماعت دیوان به دیوان نمی آمد. اما و کلاء او در خدمت بوده، بندگی و عذر او را به موقف عرض می رسانیدند. عذر او مسموع گشته، تکلیف مالایطاق نمی فرمودند. چون سید مرتضی یک ماه در قراطوغان مکث کرد، اراده رفتن هزار جریب را جزم نموده. سید مظفر، مظفرارمیج را با جمعی موکل گردانید که مومی الیه را به قصد رسانیده عود نمایند. در اثنای راه میرزاخان هزار جریبی، به اشاره میرزا محمدخان کمین نموده، جنگ در پیوست. سید مرتضی که در کمال شجاعت بود بارفقا مستعد قتال شد. بعد از کوشش بسیار آن قوم را متفرق

ساخته، راه را بگشود. اما چون مسافت بعیده درپیش بود، همه‌جا از این قوم عبور لازم بود. لاعلاج فسخ عزیمت نموده، مراجعت نمود و بسه‌خانهٔ سید مظفر مرتضی نزول ساخت.

سید مظفر عرضه داشت به خدمت خان ارسال داشته، التماس عفو جریمهٔ سید مرتضی حسام نموده، مبدول افتاد. سید مرتضی روانهٔ بارفروش شده شد. اما سید مظفر چون به خدمت نمی‌آمد، خان، مَلِک کیومرث را طلب نموده در باب سید مظفر مرتضی گفتگو نموده، مَلِک یکی از معتمدان خود را بامعتمدی از نواب خان به نزد سید ارسال داشته، بعد از استحکام عهود و موثیق معتبره، سید را به خدمت خان آوردند. بعد از آمدن او و قرار مَلِک [۸۸ب] باملک، به طرف آمل رفته، به سیر و شکار و عیش و سرور گذرانید. مَلِک را رخصت انصراف فرموده، خود نیز مراجعت نمود و سید مظفر را نیز مخلع و مرخص گردانید. اما چون مناصب طرفین از شرقی و غربی قسمت شده بود، فیما بین امراء طرفین نزاع قایم گشته، غم‌آزان و مفسدان فیما بین این دو گروه راه یافته مادهٔ فساد یوماً فیوماً متزاید بود. پیوسته در فتنه و فساد نسبت به حال ایشان مانعة الخلو بود، و میرزاخان از عهدهٔ نسق و ضبط و منع بیرون نمی‌آمد. اگر در مجلس در باب امری حکم مشخص می‌فرمود، باز در خلوت به سخن خدمه و زبردستان آنرا برهم زده، به نقیض آن امر می‌فرمود. لهذا اختلال در احوال مَلِک و سپاهی و رعیت ظهور یافته، از هر طرف حوادث سانح می‌شد و او به عیش و عشرت مشغول گشته، به دفع آن نمی‌پرداخت.

گفتار

در بیان بعضی احوال میرعلی خان و قتل میرزای رئیس و غضنفر ابتر
به دست شمس الدین دیو و قتل سیدمر ترضی حسام به حکم
میرزاخان و بیان بعضی احوال میرعلی خان

اما میرعلی خان چون به مقام اصلی خود مراجعت نمود، میرزای رئیس
و غضنفر به دست اعیان مازندران و حوالی آن، تحف و هدایا ارسال نموده،
تهنیت گفتند، و اکثر امرای غربی اکثر اوقات به خدمت او تردد نموده،
می رفتند. و بعضی اقامت داشتند مثل سادات پازواری و کاج و علاءالدین
بطیار و غیرهم و محمدی خطیر همیشه خود را به جباله زوجیت او در آورده ،
تسلیم نمود. و اوسط الناس بسیار هجوم داشتند و سیدمر ترضای حسام که
همعهد بود هم مترصد فرصت بود. چون در کار او رونقی به هم رسید، غمازان
این سخن را به میرزاخان رسانیده، مزاج شریف میرزا[را] با میرعلی خان متغیر
ساخته از [۸۹ الف] بعضی امارات سابق الذکر متوهم گردید. هو اخوان
این خبر را به میرعلی خان رسانیده، بعضی در صد فساد شدند. اما میرعلی خان
از این امر ابا نموده ، فرمود که او بامن کمال محبت و نیکی نموده ، مرا از
حبس نجات داد. مقتضی مروت و انصاف نیست که با او در مقام خلاف
در آمده ، عداوت ظاهر سازم، مادام که از او امری شنیع غیر مرضیه که
مظنون عداوت باشد ظاهر نشود، من باوی اعمال مشعر به خلاف نخواهم
کرد^۱ اما حراست خود به وجه اتم و اکمل مرعی خواهم داشت.

در خلال این احوال شمس الدین دیو که وکیل طرف غربی بود و^۲ با
سیدمر ترضی حسام قبل از این قرار کشتن میرزای رئیس که وکیل غربی بود

۱- اصل: شد به جای کرد. ۲- اصل: وثانی الحال آن باسید.

و غضنفر ابتر که منصب وزارت شرقی داشت، داده بودند و سیدمرتضی فرار نموده بود و به تعویق افتاده بود، ثانی الحال آن عزم را جزم نموده به قتل ایشان مصمم گردید.

روز چهارشنبه سلخ شهر مبارک رمضان، شمس‌الدین مردود از ساری روانهٔ کلیجان رستاق شده به‌خانهٔ فخرالدین نماور - ملازم خود - فرود آمد. چون شب عید بود میرزای رئیس و غضنفر ابتر ملازمان خود را اکثر مرخص ساخته، هر کس به خان و مان خود رفتند. در خانه‌ها با معدودی چند ماندند مثل دربان و خدمه ضروری. پس شمس‌الدین آن روز آنجا به سربرد. عصر از آنجا سوار شده، وقتی که مجلس خان برهم خورده، هر کس متوجه خانه خود شدند، او داخل شهر شده، راه در خانهٔ میرزای رئیس پیش گرفته و کتیمیرداردار و فخرالدین نماور را با پنجاه نفر به سرخانهٔ غضنفر ابتر فرستاد. خانهٔ او در جنب خانهٔ خان بود. چند نفر تعیین نمود که فیما بین راه را مسدود ساخته، نگذارند کسی به مدد برود. غضنفر ابتر مزبور به حرم رسیده که بر سر او تاخته آن بیچاره را بی‌گناه به قتل آوردند. خان و مان او را که در جوار خان بود تالان کرده، عود نمودند و خود را به مردود شمس‌الدین دیو [۸۹ب] رسانیدند. شمس‌الدین بر سر آقامیرزا رفته، مومی‌الیه به حرم رسیده بود که رسیدند. چون ایشان را دید خود را به بام خانه رسانید. یکی از آن‌ها صیان که به اندرون خانه رفته، متوجه بام بود، تیری به او انداخته، بر سپر او آمده، مجروح شد. این سخن به شمس‌الدین دیو گفتند. فرمود تالار را خراب کردند و گالی آن را به توی خانه برده آتش زدند. آن بی‌چاره کار بر خود تنگ یافته، دیگری را به تیرزد و فریاد می‌کرد که مگر خان کسی به مدد او فرستد اثر نکرد. آن مردودان آن قدر تیرو تفنگ انداختند که به ضرب تیرو تفنگ و شعلهٔ آتش به قتل رسیده، در میان آتش افتاد و بعضی اعضای او محترق گردید.

بعد از آن در طویل‌ه رفته، آنچه از اسب و استر در آنجا بود به در آورده، جمیع مایعرف [را] حمل نموده، روانهٔ سنگ ریزه شد، بر سر خانهٔ شاهی ابتر ولد غضنفر. مومی الیه خبردار شده، از دیوار جسته پای او مجروح شده، به صد حیل از آن مهلکه رسته خانهٔ او را محرق ساخته، مایعرف او را نیز حمل نموده، روانهٔ کلیجان رستاق گردید. چون این خبر به میرزاخان رسید کسی به نزد سید مظفر مرتضی فرستاده، او را مستمال نموده، به درگاه طلب داشت. سید همان روز روانهٔ ساری شد با هفتصد نفر. روز دیگر داخل شهر شده، به خدمت مشرف گردید. چون زمستان و سرما و آخر روز بود آن شب توقف نموده، روز دیگر لشکر عظیم جمع نموده باشاهی ابتر و شمس ابتر و ولدان غضنفر ابتر و خسرو ابتر - برادر او - بر سر شمس الدین رفتند او را نیافتند. کلیجان رستاق را محرق ساخته عود نمودند.

روز دیگر خبر رسید که آن مردود در شیرگاه هست. روانهٔ آن صوب گردیدند. در شیرگاه فیما بین آتش قتال مشتعل گشته، از جانبین جمعی به قتل آمده، شمس الدین تاب مقاومت نیاورده، فرار نموده، در این اثنا بیجن رئیس و جلال الدین رئیس با سپاه رسیدند [ه ۹ الف] و به لشکر خان ملحق شدند. دلاوران هر دو سپاه تعاقب خصم نمودند و به شمس الدین دیو رسیدند. چند نفر را به قتل آورده، اسب او را نیز مجروح ساختند. پیاده گریخته به صد خوراری از آن مهلکه بیرون رفت. برادر سید مرتضی حسام - سید هیبت الله - را جلال الدین رئیس به قتل آورد.

چون شمس الدین دیو به در رفت، رای امرا بر آن قرار یافت که به سواد - کوه رفته، تا شمس الدین را به دست نیارند عود نمایند. همگان متفق القول گشتند الا خواجه تقی زوبین دار که آن رأی را نپسندید و گفت که مثل سید مرتضی مردی دربار فروشده بایک هزار سپاهی نشسته است و برادر او را به

قتل آورده‌اید، به سواد کوه رفتن کمال غفلت است. اول باید علاج او کرد که دفع او اولی و انسب است، بعد از آن عازم سواد کوه شد. جملگی رأی او را مستحسن شمرده، متوجه بارفروش ده شدند. سیدمرتضی دربار فروش ده طرح عمارت انداخته معمول آن جا جمعی کثیر به آوردن چوب ازبیشه مقرر شده بود و از این فتنه و فساد خالی از ذهن انتظار آوردن چوب داشت که غوغای لشکر ظاهر می‌شود. او را قیاس آنکه غوغای آوردن چوبها است. چندان حرکت نمود که مقدمه الجیش به اندرون خانه اوریختند.

بیت

قضا چون زگردون فرو هشت پر

همه زیر کان کمور گشتند و کسر

تیری براسب سواری زد و بهزیمت به طرف بلوک بیشه [سر] به دررفت در راه معدودی چند که با او بودند، یکان یکان از او تباعد جستند و او را تنها گذاشتند چون پابرنه می‌گریخت از قضا سیخی به پای او فرورفته، از رفتن عاجز ماند. خندق کهنه‌ای که اطراف او علف رسته بود، به نظر آورده مخفی گردید. از مردم ذوالفقار شوب کسی او را دیده، خبر به بیجن رئیس رسانیدند. بیجن رئیس باشاهی ابتر و شمس ابتر بر سر او تاختند، تیری بر شاهی ابتر زد، که از زره گذشته او را مجروح کرد. بیجن از طرف دیگر با سپاه هجوم آورده، تیری به کمان بست که به بیجن [۹۰ ب] بزند در اثنا ی کشیدن، زره کمان پاره شد. بیجن فرصت یافته، با سپاه حمله نموده، او را به قتل آوردند. سر او را برداشته، در میان سپهری گذاشته، نزد خان عالیشان بردند. خان فرمود سر برادر او را نیز با آن منضم ساخته به جهت والده ایشان که عمه خان بسود فرستاد. آن ضعیفه سر هر دو فرزند را در کنار گذاشته يك پستان به دهن این و یکی به دهن آن گذاشته. این خبر به خان رسید، خان از کرده نادم شده، رقت

نمود. بیجن رئیس از رقت خبان و اهمه ناك شده، بیرون آمد و سوار گشته، با سپاه خود به يك طرف اردوی خبان نزول نموده، مترصد بود که اگر خبری شود به در رود. اما خان سید شاه میر برادر او که حاجی و عابد بود و ترك سپاهی گری نموده و گوشه انزوا گرفته به عبادت مشغول بود، طلب داشته، به عنایت سرافراز گردانیده، مناصب و املاک ایشان را بدو ارزانی داشته، مخلص ساخت.

گشتار

در باب ترقی میر علی خان و آمدن حکم از جانب پادشاه ایران و وقایعی که در آن اوان سانج شد

چون سید مرتضی که همعهد بود با میر علی خان به قتل آمد و در این وقت به جهت استخلاص میر علی خان و بی تو جهی میرزا خان بسا او [در] جمیع احوالات مومی الیه، در بار فرود شده، به خدمت خبان رفته، تو جهی نیافت، بلکه سخنان کنایه آمیز به ظهور رسانید، میر علی خان بی التفاتی را به علم الیقین دریافت، متوسل به حضرت جلال کبریا گشته، عجز و انکسار و بیچارگی و بی گناهی خود را به موقوف عرض رسانیده، از مبدأ فیض طلب نصرت نموده، از عالم غیب ندای «نَصْرٌ مِّنْ اِلٰهِ وَ فَتْحٌ قَرِیْبٌ وَ جِشْرٌ لِّ الْمُؤْمِنِیْنَ»^۱ به گوش هوش می رسید تا آنکه آنچه در عالم خفا مستور بود به عالم ظهور رسید.

مفصل این مجمل آنکه بعد از واقعه سید مرتضی، بیجن رئیس نیز به میر علی خان مثل جماعت سابق ترغیب خروج می نمود و جمعی که در سابق مذکور شد، زیاده از اول مجد و ساعی بودند. از قدرت کامله ربانی [۹۱ الف] و الطاف و عنایات بیغایت حضرت سبحانی، اختر طالع فیروزش از حضمیض

زوال به اوج اقبال صعود نموده، عالم را مزین گردانید.

نظم

نگه کن تو بر قدرت کردگار

بسه توفیق و نیروی پروردگار

چه سان اختر سعد رو بر نمود

در بسته بخت را بر گشود

مفصل این کلام [آنکه] چون بعد از شاه جنت مکان انارالله برهانه چنانچه در تاریخ عباسی مذکور است اسماعیل میرزا [را] قابل جهان داری دانسته به پادشاهی برگزیدند، آن بی سعادت به قتل عبادالله سیما صلوات رحم نسبت حجاج عمل نموده، زمانه به سبیل انتقام او را به باد فنا داد. بعد از اسماعیل میرزا امرای قزلباش بالاتفاق نواب مستطاب جنت ایاب شاه سلطان محمد پادشاه را بر تخت پادشاهی ایران متمکن ساختند و گردن کشان ایران طسوق رقیب او را طوعاً و کرهاً به گردن نهادند. چون قبل از این رقم زده کلاک بیان گردیده بود که صبیۀ میر عبداللہ خان را شاه جنت مکان به زوجیت به نواب گیتی ستان سراقراز ساخته بود و از او چهار پسر و دو دختر [داشت] چنانکه مذکور شده است و آن سیدۀ معظمه که صبیہ جلیله میر عبداللہ مرحوم و در حبالۀ زوجیت پادشاه استقرار داشت، در کیاست عقل کافی و به رأی صائب موصوف بود؛ چنانچه مدار امور سلطنت بی رأی و تدبیر او متمشی نمی شد و والدۀ معظمه او که بعد از قتل والد او - میر سلطان مرادخان - عنفاً به میرزای رئیس داده بود [ند] بعد از قتل میرزای رئیس حسب الحکم جهان مطاع روانۀ قزوین شده، از احوال مازندران و هرج و مرج آن و بی نسقی میرزاخان و استخلاص میرعلی خان و بی توجهی میرزاخان با او، جمیع احوالات را کلیم به عرض رسانید. چون در ایام جهان داری پیوسته نقوش افکار به جستن انتقام بر صفحه [۹۱ب] سینه

می‌نگاشت که لشکر بدان دیار فرستد اما می‌دانست که [بابودن] يك وارث مازندران، سپاه بر آن صوب فرستادن طریق عقل قسویم و نهج رای مستقیم نیست، پیوسته مترصد فرصت بود، در این وقت که خبر استخلاص میرعلی - خان را با تزلزل حالات استماع نموده، فرصت غنیمت دانسته، حکم جهان - مطاع به استمالت میرعلی خان و طلب او شرف صدور یافته، بادو بدره اشرفی و اسب بازین و پراق مرصع و خلعت فاخره به امینی از خدام قدیمی موسوم به «ذوالقرنین قمی» داد. بانامه‌ای از خود و والده [با] تأکید و مبالغه هر چه تمامتر چنانچه شاعر^۱ فرمود.

نظم

یکی نامه نرزد علی خان نوشت

سخن‌های چون دژ و مرجان نوشت

در آن نامه ذکر آنچنان کرده بود

که باید که آئی به درگاه زود

همه ملک مازندران زان تست

چه مازندران بلکه ایران ز تست

از آن رو بدان حشمت و جاه بود

همانا که خویش شهنشاہ بسود

چه خوش گفت آن عاقل نیک کیش

که بیگانه بیگانه و خویش خویش

فرستاد يك ابلق بادپا

گرو برده درتسگ ز باد صبا

۱- مقصود از شاعر «عزیز قمی» است.

به پشتش نهاده یکی زین زر

لگامش مرصع به لعل و گهر

چون ذوالقرنین مزبور به طریق اختفاء خود را رسانیده، نامه و هدایا را بد نظر آورد از اطلاع به مضمون مسرور و مبتهج گشته آن سر را مخفی داشتند. اما چون وقت مقتضی اجمال نبود به تهیه آن مشغول گشته، موافقان را در خلوت دریافت. اول سید قاسم ر کاج که به وفور عقل و تمیز موصوف و از يك چیتان معروف بود و صاحب سلسله و اعتبار کلی بود طلب فرمود.

نظم

فرستاد کس [نزد] قاسم ر کاج

که بد نام ایشان در عالم رواج

چو میر قاسم آن قاصد و نامه دید

سر آسیمه سوی علی خان دوید

چو پیش [۹۲ الف] آمد آن سید پرهیز

علی خان بدو گفت کای چشم و سر

تسو باید که بامن کنی اتفاق

که دارم کنون عزم ملک عراق

مرا شاه ایران طلب می کند

بشارت به عیش و طرب می کند

به پاسخ چنین گفت قاسم ر کاج

که ای در خورتخت و زیبای تاج

سری کسو ز راه تسو باشد دریغ

بود لایق طشت و در خورد تیغ

فدای تو بادا سر و جان ما

همین است تا هست پیمان ما

چون اعتقاد آن سید پاك طینت نيك محض ظاهر و باهر گردید، میر-
علی خان حسن عقیدت و خلوص طویت اورا تیمناً به فال نيك حمل نموده ،
به طلب میرحسین پازواری که از اجله سادات قدیم و اکابر اسپهبدان مازندران
بودند چنانچه در تاریخ حضرت میرظهیر نوّر مرقدہ مزبور است، کس فرستاده
مومی الیه نیز به خدمت شتافته، محرم اسرار گشته، بغایت شاد کام گردید و در
تعجیل آن عمل عاقبت محمود مبالغه به ظهور رسانید. همچنین علاءالدین
بطیار از اکابر بندپی که از معتبران اعیان شرقی بود و بیجن رئیس لپوری
که احوال او مکرر مرقوم قلم خجسته رقم گردید و سایر اجباء و بانی
جهتان معتمد را طلب داشته، تهیه سفر گرفته ، در اسعد ساعات عازم
گشتند .

اما علاءالدین بطیار در باب عیال و اطفال متعهد گردید که حراست
ایشان نموده، اگر میرزاخان اراده گرفتن ایشان نماید، ایشان را از مشهد گنج-
افروز به بندپی و از آنجا به لپور نقل نماید که دست تعرض احدی بدیشان و
اموال ایشان نرسد و بیجن رئیس متعهد شد که ایشان را از لپور به بالای
فیروز کسوه رساند تا دست تعرض والی مازندران از ایشان کوتاه باشد و
بعد از این مراتب این هردو نفر خود را در قزوین به ایشان رسانند. اما ایشان
به قول خود عمل نموده بعد از آن مراتب [۹۲ ب] روانه قزوین شدند در
آنجا به شرف ملاقات مشرف گشتند و به مراتب ارجمند سرافراز گشتند.

گفتار

در نهضت نمودن میر علی خان به طرف قزوین و وقایعی
که در آن اوان سانج گردید

در سنهٔ خمس و ثمانین و تسعمائه میر علی خان بایک صد سوار نامی و پنجاه نفر پیاده در شب متوجه سفر خیراثر قزوین شده از مسافر «سُبْحَانَ اللَّهِ» اسْرَى بِعَبْدِهِ^۱ استظهار و استمداد جسته، توکل به حضرت ذوالجلال عز شأنه نمود. آن شبی بود در غایت تاریکی^۲، تا وقت سحر طی مسافت نموده وقت طلوع فجر در سرپل آمل رسیده مستحفظان پل و راهداران طریق و طلایه شهر و کشیک چیان قلعه که در جنب پل واقع است اکثر به کنار آب آمده، جمعیت نموده بودند که اثر سواران ظاهر شده، به عزم ممانعت سرپل را فرو گرفته، طریق عبور مسدود ساختند و ایشان خواستند که بی مجادله به طریق راه گذاری مستغیثانه بگذرند. آن جماعت سرمتاع لجاجت گشوده، هر چند سعی کردند، مفید نیفتاد. کار به بیکار رسید. میر حسین پازواری نیزه ای حواله یکی از ایشان کرده که بلکه فرار نموده راه یابند که آن بی سعادت خواست که تیری بیندازد و او را بزند امان نداد به ضرب سنان به سفر آخرت روانش کرد. در این صورت نعرهٔ گبرودار به فلک دوار رسانیده جنگ در پیوستند چنانچه شاعر گوید^۳.

شعر

در آن تیره شب شهر آمل رسید

به وقت سحر بر سرپل رسید

۱- سورة الاسراء ۱۷، قسمتی از آیه: ۱- ۲- اصل: در غایت تاریکی بغایت تاریک،

۳- مقصود از شاعر «عزیز قمی» است.

طلایه سرپل به جنگگ آمدند
 به جنگگ پلنگ و نهنگ آمدند
 علی خان در آمد میان مصاف
 برانگیخت شمشیر مصری غلاف
 سپهدار فرخنده با تیغ تیز
 در انداخت در جانشان رسته
 حسین حسینی بل بازوار
 چوشیر اندر آمد در آن کارزار
 تنی چند بانوگ نیزه ربود
 خروشش بر آمد [۹۳ الف] به چرخ کبود
 چوقاسم ر کاج آن چنان جنگگ دید
 جهان بردل نامور تنگگ دید
 برانگیخت اسب و بر آمد خروش
 تو گفته تی که دریا بر آمد به جوش
 تنی چند از آن ناسزایان بکشت
 چو دشمن چنان دید بنمود پشت
 شکسته شده لشکر آملی
 ز بی قوتی و ز بی عاقلی
 هر آن با بزرگان درستی کند
 یقین دان که باخویش زشتی کند
 اما میر علی خان چون قرین فتح و نصرت گردید، آنرا به فال نیک
 برداشته، از آمل گذشت تا آنکه به سرحد رستمدر رسید، ملک سلطان محمد

والی کجور که^۱ رابطهٔ قرابت داشت که والدهٔ میرعلی خان از ملوک زادگان کجور بود، از مقدم ایشان مخبر گشته، ایشان را به اعزاز و اکرام و احترام تام و تمام به کجور در آورده، از سیروشکار و عیش و عشرت و چوگان بازی و انواع بشاشت و ضیافت و اقسام مسرت و محبت مبهج و مسرور ساخته، به شکفتگی و شادکامی یک هفته به سر برده، هشتم روز عزم راه نموده، ملک از اسباب راه و مایحتاج آنچه ضروری بود مع تحف و هدایای لایقه سرانجام داده، دو فرسنگ مشایعت نموده، معاودت فرمود. ایشان از راه طالقان روانهٔ مقصد گشتند تا آن که به کمره رسیدند.

نظم

چو اندر کمره برزند بارگاه

یکی مژده بردند نزدیک شاه

که آمد علی خان ز مازندران

به درگاه آن خسرو خسروان

چون خبر ورود آن سید صاحب سعادت به مسامع عز و جلال پادشاه جهان مطاع، گردون غلام، سپهر احتشام، نواب خورشید احتجاب، سپهر رکاب رسید، خلعت فاخر خسروانه با اسب و یراق و جمیع سلاح ملسو کانه از جیقه و کمر شمشیر و غیرهما جمیع به یواقیت و لآلی آبدار و در شاهوار مرصع و گوهر نگار ارسال نمود با سایر اسباب ضروری از فروش و ظروف و غیرهما از خیام و خیسول و بقول و کل مایحتاج الیه الانسان از نقود و اجناس مأکول و ملبوس و غیرهم و همچنین [۹۳ ب] جهت سید قاسم و میر حسین و جمیع مردم فراخور حال هر یک خلعت و سلاح و اسب و کمر ارسال نمودند.

نظم

پیاده که از رنج ره باز ماند

یکایک ابراسب تازی نشاند

همه تاج بر سر ابا یگه پر

میان بسته هر یک به زرین کمر

چون از کمره نهضت نموده به بیدستان نزول نمودند، فرمان همایون شرف نفاذ یافت آنکه مردم قزوین، شهر را به بستن آئین زیب و زینت داده، یراق استقبال به طریق ماضی سرانجام [دهندو]، در ساعت سعدوالی مازندران را داخل شهر قزوین نمایند. حسب الحکم جهان مسطاع قزوین را به آئین ملوک سابقه آئین بسته، در باب زینت و آرایش شهر نهایت اجتهاد به ظهور رسانیده، به اندک زمان سرانجام یافته، مردم قزوین به تلقی و استقبال از شهر بیرون [رفته] از قزوین تا بیدستان دو رویه صف کشیدند.

بیت

دو رویه مردمان صف بر کشیدند

چو لشکرگاه شطرنج آرمیدند

فرمان همایون شرف نفاذ یافته آنکه امرا با سپاهیان و تاینان جوق- جوق و فوج فوج به استقبال بیرون رفته، جایجا قرار گیرند و نواب سیادت و سلطنت پناه ابهت و جلالت دستگاه عمده السادات السلاطین الزمان خان احمد والی گیلان به ملازمت نواب مستطاب معلی القاب در درج شهر یاری اختر برج سعادت^۱ و کامکاری شاهزاده عالم و عالمیان سلطان حمزه میرزا با جمیع خوانین و سلاطین و ارکان دولت و مقربان سده سنیه سلطنت و محرمان بارگاه حضرت به استقبال خان عالی مقدار از شهر بیرون رفته، به اعزاز تمام و

کمال اکرام واحترام معظم‌الیه را داخل شهر نمایند.

نظم

فرستاد فرزند شاه گزین

به‌همراه خسروی گیلان زمین

که آن خان مازندران را در آر

به قزوین و برسرکنیدش نثار

شاهزاده کامکار باوالی گیلان و امرا و ارکان دولت به‌استقبال شتافته

چون تلاقی فریقین دست داد نثارها کردند .

نظم

ببزرگان قزوین ز بهر نثار

فرو ریختند سیم‌وزری شماره [۹۴ الف]

تو گفتمی به‌کان اندرون زر نماند

برآمد یکی ابر و گوهر فشاند

به قزوین نمانده یکی سروری

که در پای ایشان نسوده سری

باکمال مسرت و شادکامی، مقضی‌المرام داخل شهر شده، در عمارات

شاهی نزول نموده، آن شب از رنج راه آسوده گشته، روز دیگر که شاه

انجم بر سریر فیروزه فام تکیه زده، میرعاسی خان را به‌بارگاه در آورده، به

پابوس مشرف گردید.

شعر

چو سلطان محمد خدا بنده شاه

در آمد در ایوان طهماسب شاه^۱

علی خان در آمد در آن بارگاه

به پابوس شاهنشہ نیک خواه

از آن نامور ماند خسرو شگفت

همانگه سر او بسر در گرفت

برخویش نزدیک جایش گزید

زدیدار او یک زمان نارمید

زبالا نشینانش برتر نشانند

چه برتر که بر کرسی زر نشانند

به پرسش همان دم زبان بر گشاد

در درج گوهر به یاقوت داد

بپرسید از احوال مازندران

ز حال گذشته کران تا کران

یکایک بدان شاه شاهان بگفت

شه تخت ایران چو گل بر شکفت

بدوگفت مازندران زان تست

چه مازندران ، بلکه ایران ز تست

تو پیوند مائی و دل بند ما

چه پیوند ما ، بلکه فرزندان ما

شهریار جوان بخت در حین پابوس سراورا بر گرفته ببوسید و نوازش و محمدمدت بسیار متجاوز از حد احصا ارزانی داشته، از رنج راه و احوال مازندران و کیفیت حال سکنه و عجزه آن دیار و تعدی متغلبان حکام استفسار نموده، کلهم رابه طریق ادب و حسن بیان به موقوف عرض رسانیده ، پادشاه جهان پناه را حسن مقال و طریق بیان و اوضاع و احوال او مرضی و

مستحسن افتاده، به نوازشات مجدد سرافراز گردانید. مدت شش ماه در خدمت مبادرت نموده، هر روز به انعام تازه و احسان بی اندازه سرافراز گشتی تا آنکه [۹۴ب] سرانجام^۱ به تهیه اسباب راه و مهام سپاه فرمان قضا جریان صادر گشت. در خلال این مدت بیجن رئیس و علاءالدین بطیار مزبورین با اکثر اعیان و اوسط الناس از مردم مازندران به خدمت رسیده، به نوازشات سرافراز شدند. و میر حسین ولد میر حسن به حکومت اصفهان سرافراز شد و میر کمال الدین میر قاسم به وکالت سلطان حمزه میرزا مقرر گشته، ولایت کندوستان^۲ و غیره را به تیول او مقرر داشتند و سایر مردم فراخور [حال] معزز گشتند. صبیبه مسیب خان را به حباله زوجیت میر کمال الدین در آوردند و با اسباب و تجملات بی نهایت به او سپردند.

غرض اسبابی که به تهیه رفتن او به مازندران بدو ارزانی داشتند لایعد و لایحصی است. در این مدت هر روز به نوازشات شاهانه از جمیع اسباب از سلاح رزم و بزم و پوشیدنی و گستردنی و اسبهای تازی و زین زر و لجام مرصع از هراباب و از هر نوع که لایق پادشاهان بوده باشد، از سرکار پادشاه جهان پناه و نواب خورشید احتجاب علیحده و اصل خزانه اومی شد و از نفود زیاده از حد وصف و اوهام نقل دوربین. این همه به سعی نواب خورشید احتجاب و والدۀ معظمه او به ظهور آمد. غرض خزانه عامره شاه جنت مکان تهی و خالی شد.

۱- اصل: سرانجام حال. ۲- این ولایت شناخته نشد.

گفتار

در رفتن میر علی خان با سپاه قزلباش به جانب مازندران
و وقایعی که در آن زمان سانح شد

چون میر علی خان را با سپاه از گنج شاه طهماسب بسی نیازی دادند
به ارسال او [به] طرف مازندران مصمم گشته، پیرمحمدخان استاجلورا با
اسکندر سلطان و علی خلیفه و امرای عالی بایست هزار سوار در خدمت او
معین ساخته، حکم جهان مطاع شرف صدور یافت که امرای عظام و غازیان
کرام، از امر و فرموده نواب سیادت و سلطنت پناه، ابهت و شوکت انبیا،
عالیجاه فرزندی میر علی خان و الی مازندران تخلف جایز ندانسته او امر و
نواهی او را عین امر و نهی نواب همایون مادانسته از خسران مآل اندیشیده،
نهایت اطاعت به ظهور رسانند. نظم:

کسی کو ز حکم علی خان به در

رود بگسلانم تنش را ز سر

همانا که او خویش و پیوند ماست

چه پیوند ما بلکه فرزندانم است [۹۵ الف]

و همچنین ارقام مطاعه به طرفداران آن حدود نوشته که در خدمت و
بندگی آن عالیجاه تقصیر جایز ندارند. بعضی از آن احکام به نظر حقیر
رسید.

بعد از انجام مهم ضروری در ساعت سعد از پادشاه جهان مطاع
مرخص شده، از قزوین بیرون آمده، عازم دیار و بلاد خویش دوست کام
و مقضی المرام گردیده، روز بروز قطع مسافت نمودند تا به دماوند. حاکم
آنجا به خدمت شتافته، خدمات لایق به ظهور رسانید و سادات آبسرد که

حسب الحکم مقرر شده بود به همین مضمون که در غلامی میر علی خان بوده ، در خدمتگاری تقصیر و تهاون جایز ندارند، حکم به مطالعه حقیر رسید، به خدمت رسیدند و داخل لشکر ظفر اثر شدند و همچنین چلاویان فیروز کوه و غیرهما به سپاه نصرت انتماء ملحق گشتند از دماوند روانه مازندران شده و به صواب دید بیجن رئیس از راه آبندان کوه به لپور در آمده .

نظم

یای پر هنر بیجن پرغرور

در آورد خان را به ملک لپور

در لپور مهمان بیجن رئیس شده ، نهایت خدمتکاری و جان سپاری ظاهر ساخته، جهت امرای پادشاهی پیشکشها گذرانیده ، جمیع اهل اردو را ضیافت شایسته کرد. سه روز آنجا مکث نموده چهارم از آنجا روانه مازندران شده، به صعوبت تمام به بابل کنار داخل شده، رخت اقامت انداختند تا از رنج راه و سواری صبح و رواح آسوده گشتند.

گفتار

در خبر یافتن میرزاخان از ورود میر علی خان با سپاه به بابل کنار و جمع کردن سپاه و آمدن به بابل کنار و جنگ کردن

در اواخر سنه مزبوره میر علی خان با عساکر نصرت مآثر بابل کنار را مخیم [خیام] دولت و اقبال نموده ، این خبر را به سمع و السی مازندران رسانیدند. بعد از تمهید جنگ به جمع سپاه فرمان داد. نخستین نامه به شمس-الدین سواد کوهی که وکیل طرف شرقی بود نوشته، اورا به درگاه [۹۵ ب] طلب داشت. شمس الدین بعد از آنکه از او تقصیر عظیم به ظهور آمده بود، مقرر

شد چنانچه شاعر گفت. بیت:

سپهدار میرزا یکی دیو بسود
 که در رزم چون طوس و چون گیو بود
 بد از نسل دیوان مازندران
 که رستم خبر داد از احوالشان.
 که دیوان مازندران روز جنگ
 به میدان در آیند چو شیر و پلنگ
 فرستاد نامه سوی شمس الدین
 که ما را فتاده مهمی چنین
 بیاید چو رستم به مازندران
 همی خواهد از ما بر آرد دمان (؟)
 سپاهی که داری به زودی بیار
 که خواهیم رفتن به بابل کنار

چون میرزاخان، شمس الدین دیو را به مدد طلبید، سید مظفر مرتضی که میانه او و شمس الدین عداوت بود، از خان رنجیده، با سپاه خود فرار نموده، به قراطوغان به ملک خود رفت. اما سادات بابلکانی و سادات کلباد و هزار جریب و میر جمال الدین کوهسار و اولاد گودرز آهنگر و محمود آهنگر و اقربا و اولاد غضنفر ابتر و سایر امرای شرقی جمعیت نمودند. اما از غربی نیز لشکر طلب داشته. اول نامه به محمدی خطیر بالاتجنی نوشت که قرب مکان داشت.

نظم

یکی نامه فرمود پس تا دبیر

نوشته به سوی محمد خطیر

سوار و پیاده که داری بیار
 که داریم ما عزم بابل کنار
 به شه میرکوسه فرستاد کس
 که لشکر بیاور به فریاد رس
 که آمد علی خان به بابل کنار
 که از ما برآرد به یک ره دمار
 فرستاده‌ای شد چو باد دمان
 به نزدیک سیدعلی در زمان
 که لشکر زهر جایگه بیش خواه
 به بابل کنار اندر آور سپاه
 به شیرامه و مردم بسته کوه
 چلاوی وزر گنج و از هر گروه
 سواری هم اندر زمان درشتاب
 به آمل روان شد چو کشتی بر آب
 به سالارشان نامه بنوشت زود
 که لشکر زآمل بیاور چو دود
 به سرحد آمل زیپر و جوان
 جوانی که باشد بسدستش کمان
 به پیشم در آئید هم برق وار
 که باید شدن سوی بابل کنار
 القصة به اطراف و جوانب مسرعان برق رفتار [۹۶ الف] روان ساخته، به
 اندک زمان دوازده هزار سوار و پیاده جمعیت نمودند و بعضی بیست و دو
 هزار گفتند و العهدة علی الراوی.

بعد از عرض سپاه، شمس‌الدین دیو که به سپهسالاری سرافراز شد با سیدعباس بابلکانی و امرای شرقی [را] مقدمه‌الجهش ساخته، روان گردانید و خود با بقیه سپاه و امرای غربی بعد از او روان گشته. به بابل کنار نزول فرمودند، در موضعی که شایسته کارزار بود، در برابر آن سپاه، و رودخانه بابل میانجی بود. از طرفین جهت حراست سپاه طلایه بیرون کرده به احتیاط تمام آن شب را به روز آورد. روز دیگر هر دو سپاه صف‌ها آراسته، از طرف میرعلی-خان، سپاهسالار مردم‌مازندران و توابع بیجن رئیس بود که به منصب و کالت سرافراز بود و از طرف میرزاخان شمس‌الدین دیو. دو خونی و هر دو سرانجمن و هر دو با هم دشمن و عدو. اما سردار قزلباش پیرمحمدخان بود، در میمنه جای گرفت و میسر را آقا بیجن [داشت] چون سدسکندر استوار. جای میرعلی خان در قلب گزیدند و از آن طرف میرزاخان در قلب قرار گرفته، شمس‌الدین دیو میمنه را به مردم کاری، استوار نموده، میسر را به امرای غربی زینت داده، محمدی خطیر را سردار آن قوم ساختند.

چون از جانبین صفوف قتال و جدال آراستند، سواران رزم آزما و دلیران کینه جوی از دوروی پای شجاعت در رکاب جلادت آوردند.

نظم

گران شد رکاب و سبک شد عنان

به چشم اندر آورده نوک سنان

به نوک سنان و به گرز گران

همی جنگ جستند زور آوران

آتش پیکار افروخته، خرمن حیات یکدیگر را به باد فنا می‌دادند. از اول روز تا غروب آفتاب هر دو سپاه بر یکدیگر افتاده، از چکاچاک شمشیر بران و فشافش تیرهای پُران و از هیبت صدای تفنگهای آتش افشان و از نعره گیرودار

دلیران، دل دربر کیوان طپیدن گرفته، بهرام خون آشام خنجر انتقام [۹۶ ب] در نیام کرده، راه فرار می‌جست. و از گرد سم اسبان روز تاریک شده بود. گاهی دلیران مازندران بر عساکر منصوره ایران غالب آمده، ایشان را به عقب دوانیده، از رودخانه [رد] می‌نمودند. دیگر بار غازیان ظفر نشان ایشان را پراکنده ساخته علم شجاعت افراختندی و همچنین مردم میسره بایکدیگر کوشیده، دادمردی داده، نه این را ظفر و نه آن را خطر بود.

شعر

پدر را نبد بر پسر جای مهر

تسوگفتی به کین اندر آمد سپهر

برادر به خون برادر بدرد

رخان زرد و لبها شده لاجورد

دولشکر بدان سر آویختند

که گفتی به همشان در آمیختند

همی تاختند در نشیب و فراز

همی ریختند خون به سختی و آز

بسی نامور از پی نام و ننگ

بدادند بر خیره سرها به جنگ

دراثنای کروف چشم علاءالدین بطیار به علامت^۱ میرزاخان افتاد چون در قزوین او بادونفر قزلباش عهد و پیمان به ایمان مؤکد ساخته بودند که هرگاه چشم ایشان به علم میرزاخان افتد، رقاء نلثه یا او را از اسب بیندازند یا بگیرند و از او برنگردند، لهذا در این وقت جنگ مغلوبه، آن سه نفر اتفاق نموده، جهت ایفاء عهد که باو کلاء نواب خورشید احتجاج کرده، خود را به صف

سپاه میرزاخان زده چشم بر علم او نهاده می رفتند. اول وهله يك نفر از آن
دو نفر قزلباش را به تفنگ زدند. علاءالدین بطیار بایک نفر صف سپاه را برهم
زده خود را نزدیک میرزاخان رسانیدند. شعر:

علا دین بطیار آن نره شیر

همی تاخت ابرش زبالا به زیر

چنین تا بدرید صف سپاه

به نزدیک او شد یل کینه خواه

تفنگی بر آمد بر آن نامور

ز پشت تکاور درآمد به سر

علاءالدین راهم به تفنگ زدند. ثالث ثلاثه خود را به علمدار رسانیده،
علمدار را از اسب انداخته، علم را نگو نسار ساخته، سواران [۹۷ الف] ساری
اورا به صد خواری از اسب انداخته به سفر آخرت فرستادند. از افتادن علم،
سپاهیان مازندران بر آشفته به هیأت اجتماعی خود را به صف سپاه ترکان
زده، صف را متفرق ساخته، قریب بدان رسیده بود که چشم زخمی رسد.
میرعلی خان از قلب سپاه سید قاسم رکاج را بسایک هزار سوار و پانصد نفر
تفنگچی به مدد فرستاده، غازیان شیرشکار پای ثبات استوار ساخته بودند
که مدد رسیده، نوبت دیگر از جا بر آمده بر اعدا تاختند. و جنگ مردانه
نموده، بسیار از اعدای به خاک تیره انداخته، مخالفان را به پس دوانیدند.

شعر

دولشکر به نوعی بر آشوفتند

همی بر سر یکدگر کسوفتند

ز پیکان پولاد و پر عقاب

نهان گشت تابان رخ آفتاب

تو گفتی هوا خون بی‌الد همسی

زمین زیر اسبان بنالد همسی

دلیران به هر گوشه باتیغ تیز

برانگیختند از جهان رستخیز

خندنگ پولاد چنگک عقاب پر به اغوای زاغ کمان، چون اجل پران
از مرغ روح مبارزان طعمه نمودی و شمشیر اقبال صولت خون آشام از
تنگنای مقام نیام از پسی انتقام بیرون جسته از اثر دم سموم شیم، عیون الدم از
جبان دلیران ثابت قدم روان ساختی و تفنگ اژدها فش آتش فشان چون
رعد غران خروشان و جوشان آتش فنا بر خرمن حیات دلاوران صف شکن و
زور آوران مردافکن انداختی تا غروب آفتاب آن دوسپاه کینه خواه، از
کشتن و بستن به ستوه آمده، می کوشیدند. بعد از غروب دست از جنگ
داشته، طلا به از دو روی بیرون کرده، به بنه گاه خود رفته، تدبیر کار خویش
می نمودند. آن شب دوسپاه خسته و کوفته گذرانیدند و زخم داران را زخمها
بسته، رعایت فرمودند و به جهت تهیه روز دیگر نغمه کردند. میرزاخان در آن شب
سران سپاه خود را ستوده، انواع [۹۷ ب] نسوازش فرموده، به جنگ
تحریر می نمود. بزرگان سپاه تعهدها کرده، پیمانها نمودند.

از آن جانب نیز میرعلی خان خوانین قزلباش و بزرگان سپاه مازندران را
طلب داشته، همچنین ایشان مبالغه فرموده، تمهیدات مجده به ظهور رسانیده
که روز دیگر موافق رای صائب عمل نموده، مگر به تدبیر برایشان
چیره شده، چهره مطلوب نصرت از افسق اقبال توجه نماید. بعد از
ادای صلوة و تجدید تمهیدات، هر کس به وثاق خود رفته بیارامیدند.

گفتار

در رزم دوم میر علی خان بامیرزاخان وشکست میرزاخان وفتح نمودن میر علی خان و رفتن میرزاخان به قلعه فیروزجاه

چون آن شب را به روز آوردند، از هر دو طرف سرداران سپاه به آراستن صفوف اشاره فرمودند. بساوالان و قراولان به رسم معهود صفها بیاراستند و دلیران که مقدمه الجیش بودند، باز به ارادهٔ پیکار به میدان خرامیدند. چون هر دو سپاه در آن روز سابق، خصمانه کوشش نموده بودند، از آسیب حرکات و سکنات و تردد و کوشش رزم بسیار به ستوه آمده، خسته و کوفته بودند. میر علی خان سپاه عراق را بسیار عاجز و پریشان دید از اسب فرود آمده، روی نیاز به درگاه بی نیاز برخاک مذلت نهاده، عجز و مسکنت و مذلت خود و ظلم و تکبر و تجبر خصم را به موقف عرض در آورده، از حضرت کبریا عز و علا فتح و نصرت مسئلت نموده، تیر دعا به هدف اجابت مقرون گشته، بادل پر امید پای دولت و سعادت به رکاب فتح و نصرت نهاده، به قلب سپاه جای ساخت و لشکر را به تأییدات الهی امیدوار گردانیده، فرمود که مادام که ایشان متوجه پیکار نگردند، شما برجای ثابت قدم و راسخ دم قرار گیرید.

اما از آن طرف شمس الدین دیو که سردار و به شجاعت خود مغرور بود و چون سلطان حسن میرزا [را] گرفته بود، قزلباش از او حساب می بردند، دلیرانه [۹۸ الف] سپاه را به جنگ در آورده، بی تأمل و تانی فرمود که به دشمن تاختن آرند و به زور بازو ایشان را از پیش بردارند. سپاه ایشان حمله آور شده، دلیران سپاه خصم پیش حملهٔ ایشان آمده، راه بستند. چکاچاک شمشیر بران و فشافش تیرهای پران و نعرهٔ تفنگهای آتش فشان بازار میدان

[جنگ] را گرم و مروج ساخته از «يَوْمَ تَرَجُّفُ الْأَرَجِفَةُ»^۱ نشان می‌داد. از تردد تیرخندنگ، شهاب ثاقب گوشه‌انزواگزیده، پای استقامت‌دردامن صبر پیچیده و از برق تیغ خون‌آلود، بهرام خون‌آشام را آب ترحم از دیده‌روان گشته، الحذرگویان از ایوان حَمَل فرار نموده، به سوراخ عقرب منزوی گردید و آفتاب جهان تاب در پس دیوار احتجاب از گردسم ستوران مخفی و مستور گشته، رونمود. نظم:

نهان شد ز گرد سپه آفتاب

چنان جنگ را کس نبیند به‌خواب^۲

رخ ماه و خسورشید پر گرد شد

جهان یکسره پاك بسی‌مرد شد

چنان شد در و دشت آوردگاه

که شد تنگ بر مور و برپشه راه

ز کشته یکی شد در و دشت و کوه

همی از گرانی زمین شد ستوه

از اول طلوع آفتاب تا قریب به وقت زوال آن چنان درهم ریختند

که همدیگر را نمی‌شناختند. مهم به‌مشت و خنجر رسید. چون میمنه سپاه

میرراخان، شمس‌الدین دیو در مقابل میسره سپاه میرعلی‌خان که بی‌جن رئیس بود.

[قرار گرفت] شعر

دوخونی بر آن سان برآویختند

تسوگفتی دو دریا به‌هم ریختند

دوجنگی دوشیر و دومرد دلیر

ز رزم و ز کوشش نگشتند سیر

میسره سپاه میرزاخان که محمدی خطیر بود دلاوران طرف غربی مازندران در برابر میمنه سپاه میرعلی خان که پیر محمدخان و غازیان عظام داشتند بود. اسبان غازیان در گل ولای عاجز بودند. مبارزان خصم چیرگی می نمودند. میرعلی خان سیدقاسم رکاج را طلبیده، فرمود که بایک هزار سواروپیاده تفنگچی و کمان دار از میان جنگل بی راه [۹۸ الف] بروند چنانچه از عقب محمدی بیرون آمده، کرنا بکشند. از این طرف پیرمحمدخان و غازیان، جنگ انداخته، از آن طرف سیدقاسم، مگر محمدی خطیر را از جا برداشته، موجب فتح شود. سیدقاسم رکاج به فرموده عمل نموده بابلد از میان جنگل در عقب محمدی خطیر در آمده، کرنا کشیدند. از آن طرف غازیان هجوم آور شده، از دو طرف محمدی را در میان گرفتند. میرزاخان چسبون از تدبیر اعدا واقف گردید خواست که به نفس خود با سپاه قلب به مدد محمدی خطیر رود. میرعلی خان که قبل از این استعداد ممانعت مدد ایشان را عازم بود، با سپاه قلب راه بر سپاه خصم بسته به جنگ در آمدند. امام محمدی خطیر لحظه ای مقاومت نموده، چون سپاه او دیدند که از دو طرف اعدا هجوم آور شدند تاب مقاومت نیاورده. فرار برقرار نمودند.

نظم

سران را فرستاد بر پشت گیر

در آویختند با محمد خطیر

همزیمت نمودی محمد خطیر

یکی خورده نیزه یکی خورده تیر

در این اثناء میرحسین پازواری که در قلب بود، خود را به مدد سید قاسم رسانیده، تعاقب سپاه منهزم نموده، بر قلب لشکر میرزاخان زدند. دلیران ساری را پای ثبات متزلزل شده، چون اکثر سپاه را گریزان یافتند،

پشت به دشمن نمودند. میرزاخان هر چند مراغبات گفته، سپاه را به جنگ
تحریر نمود مفید نیفتاد. نظم:

چو خورشید آمد به وقت زوال

به میرزا دگر گونه گردید حال

دلیران به دشمن نمودند پشت

فراز آمد آن روز گار درشت

به يك باره از جنگ بگریختند

سلیح سواران فرو ریختند

میرزاخان به تبعیت سپاه، راه انهزام پیش گرفت. مقرراست که در
وقت گریز، سپاه پدرا انتظار پسر و مدد برادر به خاطر نمی گذرانند. وای نفسی در
کار است. در این وقت فراز، بالکلّیه سپاه از والی مازندران تبعید جسته،
میرزاخان تنها بر باد پای سبک خیز نشسته به احتیاط آنکه مبادا به دست اعدا
گرفتار شود، عار فرار بر خود قرارداد از گوشه‌ای به دررفت. اما از [۹۹ الف]
سواران قزلباش هفت نفر سوار مکمل بدور سیده چون اسب ویراق او دیدند
در تعاقب او سعی مفرط نموده دو نفر به ضرب تیر مجروح ساخته که مگر
برگردند. آن بی مروتان زیاده کوشش نمودند تا آنکه رود آب عمیق در
پیش آمد که دیوار آن بغایت بلند بسود و معبر نداشت و جستن اسب متعذر
بود. گفته اند عرض آن رود پنج ذرع بود و بعضی هفت نیز گفته اند. والمهدة
علی الروای. القصة میرزاخان راه از پیش مسدود و از عقب دشمن را نزدیک
یافت. نظم:

به پیش اندران آب رود روان

سواران دشمن پس اندر دمان

چو دشمن زمین اندر آورد تنگ

بدانست کان نیست جای درنگ

بپچید از گردش روزگار

بنالید بر دادگر کسردگار

عنان باره تیز تک را سپرد

به جوش آمد آن نام بردارگرد

یکی تازیانه بر آن تیز رو

بزد خشم را نام بردار گو(؟)

چو آتش بجوشید اسب نبرد

به ابر اندر آورد از نعلگرد

از آن رود آن اسب جستن گرفت

دل خصم دربر گسستن گرفت

مانند برق خاطف از آن نهر عظیم جستن نموده، خود را بدان طرف رود انداخت صحیح و سالم اسب و سوار را غازیان در آن طرف نهر دیدند. هر چند معبر جستن نیافته از دور نظاره می نمودند و آفرین بر اسب و سوار می خواندند. قرین یاس و حرمان معاودت نموده، حقیقت حالات را به عرض پیر محمد خان - سردار خود - رسانیدند. اکثر سپاه به تماشای آن رودخانه رفته، عرض آن را به پیمان در آوردند. اما میرزاخان چون از ایشان غایب شد از اسب فرود آمد. چشم و روی او بیوسید و سرش در کنار گرفته، تحسین می نمود و شکر الهی بجا آورده، روانه گردید. خواست که به طرف قلعه فیروزجاه روان شود چون بلد نبود آن روز [۹۹ ب] تاشب و شب تاصبح فرس رانده به شیرگاه رسید چنانچه شاعر گفت:

بیت

چو شب رفت و وقت سحر گه رسید

یکی اسپ میرزا به شیر گه رسید

مردمان شیر گاه خان را شناخته بعد از آسایش قلیل خود واسب، از ایشان بلد راه گرفته روانه قلعه فیروزجاه شد. کوتوال قلعه خان را خدمت نموده، داخل قلعه ساخت و قلعه را استوار نمود. اما سپاه شکسته آنچه مردم طرف شرقی مازندران بودند، اکثر به دیار خود روانه شدند. اما دلیران طرف غربی جوق جوق به خدمت رسیده، در قلعه متمکن می شدند. الاجمعی که شفعا برانگیخته، امان یافتند. و شمس الدین دیو به سواد کوه رفته در قلعه اولاد که در حصانت با چرخ برین برابری می کرد، متحصن شد. احوال او رقم زده کلك بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی.

گفتار

در استقلال میر علی خان در کل مازندران و رفتن
در ساری و وقایع زمان او

چون از کارخانه «تَوْتِي الْمَلِكِ، بِرَشَاءٍ»^۱ خلاعت سلطنت و حکومت مازندران به قامت قابلیت میر علی خان راست آمد، قرین فتح و نصرت گردیده، شکر و اهب البطایا به جا آورده، اجبای دولت خود را به نوازشات متوافره و انعامات متکاثره و خلایع فاخره سرافراز و شاد کام گردانید. از اعیان مملکت که بعد از فتح به خدمت رسیدند، محمدی خطیر و سید شاه میر کوسه و غیرهما را به احسان و اکرام نسواخته، مطمئن و خوش دل ساخت. لهذا خلقی کثیر امیدوار شده رجوع به درگاه او نمودند. جمیع را فراخور حال بنواخت

۱- سورة آل عمران ۳، قسمتی از آیه: ۲۶.

واز بابل کنار روانه ساری که پایتخت سلاطین میربزرگیه بود شد. اعیان مملکت شرقی منزل به منزل فوج فوج و گروه گروه داخل اردوی عالی می شدند و نوازشات می یافتند و در تحت آیات نصرت آیات در سلك ملازمان منتظم [الف ۱۰۰] می گشتند. چون قریب به شهر رسید ارباب و اهالی شهر استقبال نموده، شهر را آئین بستند و اهل شهر تاسنگ ریزه به استقبال شتافته، در اسعد ساعات داخل شهر شده، به مسند سلطنت متمکن گردیده، سکه و خطبه روان ساخت.

در این ایام میرشاهرخ هزار جریبی با جمیع سادات رفیع الدرجات هزار جریب و کلباد به خدمت رسیده تهنیت گفتند. اگر چه اطاعت حکام مازندران می کردند اما زانو نیز نمی زدند از آن روز با وجود نخوت مکرر زانوزده در کمال مبالغه، نهایت اجتهاد مرعی داشته و سید مظفر مرتضی و سید عباس بابلکانی در خواه جریمه خود کرده، عفو فرمودند. او نیز به خدمت رسیده شرف پابوس دریافته، معزز گردید.

ملوك رستم دار ایلچی فرستاده، تهنیت گفتند. ملک بهمن لارجانی خود به ساری تشریف آورده به شرف ملاقات مستعد گردید. کمال اعزاز و اکرام به او نموده، در یک روز هفت نوبت مخلع شده، زانو زد و این بر او شاق بوده چرا که ملوك رستم دار قبل از آن [زانو نمی زدند]. و از جانب والی گیلان نیز ایلچی آمده، تهنیت رسانیده، نوازش یافت. یک ماه بر این منوال گذشت و استقلال به کمال رسید و جمیع مملکت را بر یک جبهتان خود قسمت نمود. حکام و داروغگان به هر شهر و هر دیار ارسال نموده در ربط به عدل و داد وصلت ید طولی نموده، دست ظلم و تعدی را از گریبان رعایا و عجزه کوتاه گردانید و خلق در مهد امن و امان مطمئن گشتند.

بیت

به دولت تو چنان ایمن است روی زمین

که خلق در شکم مادر نند پنداری

جهان کهنه از نو بساط انبساط نشاط گسترده، ندای «طوبی لک» از

اطراف و جوانب چمن و بساتین بلند گردانید و زمانه ابواب عیش و عشرت

مفتوح ساخت [و] جوانی از سرگرفت [۱۰۰ ب]

نظم

به پیری جوان گشت از تو جهان

چو بنشست بر تخت دولت جوان

به شادی به پی سیم و زر ریختند

زهر مشک و عنبر همی بیختند

در و دشت پر شادی و دل خوشی

فراموش گشته غم و ناخوشی

هوا عطر بیزوزمین لاله خیز

طرب دامن افشان لبان نغمه ریز

کف ساقیان و لب مطربان

یکی روح بخشنده دیگر روان

ز شادی شب و روز یک سان بدی

به هر گوشه صد عیش و دستان بدی

ز عدلش جهان آن چنان آرמיד

که کس غیر طره پریشان ندید

در گنج و گوهر به بخشش گشاد

ز بهره دل هر کسی کرد شاد

دو دستش چو نیسان فشاندی درم

از او زنده گردید رسم کرم

سپاه و رعیت همه شادمان

به خوبی همی گشت چرخ روان

میر علی خان بغایت کریم و عادل بود. از او ان شباب بدین صفت موصوف بود. با وجود قلت مداخل زر را با سپهر بخش می نمود و میر سلطان مرادخان بدین جهت از او هراسان بود. الحال که خزانه عامره پادشاه ایران را نواب خورشید احتجاب بر او ایثار نموده، در تحت تصرف او داد، طبع کریم او کی متحمل امساك او می شد. لهذا مردم مازندران را در زمان او چندان وسعت به هم رسید که مدتهای مدید اثر آن باقی بود. بعضی از اهل تاریخ بدین عبارت نوشته اند که اوقات حیات را به طریقی گذرانید که زمان او روزنامه سلاطین ماضی و استقبال مازندران بود. آن قدر زرو مال و اسب و کمر طلا و نقره و غیرها از خلاع و البسه و پوستینهای سمور و خز و سنجاب و زین و لگام و غیرهم به اهل مازندران بخشید که محاسب و هم از تعداد آن به عجز و قصور اعتراف می کرد و صاحب عبارت خالی از عناد نبود و از جمله معاندین این سلسله علیه بود اعتراف او صاف حمیده اعدا [الف ۱۰۱] کمال حقیقت دارد و هم چنین مالو جهات بایل کنار که مخیم عسا کر نبود به نصف مقرر نموده، حکم داد از آن زمان الی یومنا هذا بدان قرار مستمر است و همچنین معافی ها و مسلمیات و سایر احسان مستمره که داده بود، نواب اشرف اعلی حکم خال خود را امضا داده، کلهم برقرار است. غرض مردم مازندران را هدیه ای بود الهی و سحاب رحمت نامتناهی که به رشحات نعم و احسان مزرعه امیدایشان را سرسبز و شاداب گردانید و در زمان دولت او ابواب عیش و عشرت بر کافه عباد الله مفتوح بود آنچه مردم آن دیار راهر گذر در خاطر خطور نمی کرد، از

اسباب تجمل و تعظیم^۱ بلکه بالقوه بزرگان دارالمرز نبود کلهم بالفعل شد. چون مدتی بدین عنوان گذارنیدند ترخان ایشان را از کثرت ثروت و شدت تکبر، دماغ مخبط شده داعیه‌های عظیم غیر سلیم بهم رسانیده فسادها کردند، تامازندران را بل کل دارالمرز را به باد دادند. غرض که آنچه از تاریخ مولانا اولیاءالله رویانی و غیره معلوم می‌شود از زمانی که اسکندر ممالک ایران را قسمت نموده طبرستان را به جشنسف شاه داده بود و اولاد او تازمان قبادبن فیروز^۲ والدانوشیروان، مالک آن مملکت بودند. بعد از آن مستأصل و منقطع شد. قباد فرصت غنیمت دانسته آنرا به ولد اکبر خود کینوش بن قباد داد و بعد از آن به ولد او مادبن کینوش رسید و همچنین ذریه او نسل^۳ بعدنسل والی طبرستان بودند و ایشان را ملوک باوند گویند تا درسنه^۴ خمسین و سبعمائه که ملک فخرالدوله حسن باوند به دست کیا افراسیاب چلاوی که سپه سالار او بود، به قتل آمد. و مدت ده سال ملوک طوایف درمازندران بود. درسنه^۵ ستین و سبعمائه که کیا افراسیاب چنانچه در تاریخ میرظهیر رحمه الله مسطور است [۱۰۱ ب] قصد حضرت سید اید قطب المحققین سید قوام الدین نموده، به دست درویشان و مریدان سید در معرکه قتال به جزای اعمال رسیده، سلطنت مازندران به اولاد سید رسیده، هر گز در این ایام که زیاد از هزار سال است، چنان نشده که مملکت مازندران بالکلیه از تصرف اهل آن دیار بیرون رود، مثل زماننا [هذا]، ذلك تقدیر العزیز العلیم. شمه ای از بی حیائی و بی اعتدالی آن ظالمان ستم آئین و ستمکاران ضلالت قرین رقم زده کلاک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی.

گفتار

در رفتن میرعلی خان با عساکر منصوره ایران و سپاهیان
مازندران به پای قلعه فیروزجاه و محاصره آن قلعه کردن
و وقایعی که در آن اوان رو داد

چون میرزاخان خود را به قلعه فیروزجاه رسانید و اسباب قلعه‌داری از
هر باب مهیا کردند و هوخواهان و قدیمیان او از اطراف به او رسیدند، جمعیت
عظیم به هم رسید و میرعلی خان احوال جنگ بابل کنار و مؤذنه فتح و تحصن
میرزاخان به فیروزجاه و جمعیت سپاه را به عرض بار یافتگان پایسه سریر
خلافت مصیر رسانیده تا به آنچه مأمور شوند به ظهور رسانند.

چون این خبر به مسامع عزوجل رسید فوراً فرستادگان را به خلعت
فاخر سرافراز نموده، رخصت انصراف ارزانی داشتند. از پوشیدنی پادشاه
خلعت سراپا باتاج و جیقه و کمر خنجر و کمر شمشیر مرصع و اسب بازین و
لگام مرصع جهت والی مازندران ارزانی فرمود و جهت پیرمحمدخان و
وامرای قزلباش و سران سپاه میرعلی خان مثل بیجن رئیس و میرحسین پازواری
و سیدقاسم رجاج و غیرهم فراخور مراتب هر یک خلعت پادشاهی ارسال
نموده، در حکم به تحسین ایشان اشارت نمود. و میرعلی خان را به نوازشات
مشفقانه و ستایش مهر بابانه سرافراز ساخته، محمدمت بسیار ارزانی [۱۰۲ الف]
فرمودند بعد از تحسین بران (؟) و درود و ستایش زمان، فرمان همایون شرف
نفاذ یافت که به محاصره قلعه مزبوره فیروزجاه کمال جد و جهد به جا آورده،
اصلاً اهمال به قواعد این امر لازم الامثال راه ندهند.

چون فرستادگان مراجعت نموده خلعت و احکام رسانیدند،
میرعلی خان با سرداران لشکر، خلعت پوشیده، یک هفته شادکام به عیش و

عشرت گذرانیدند. چون نیر اعظم قریب به مکان شرف رسیده بود، فرمان به جمع کردن سپاه دادند به اندک زمانی جمعیت فاحش روی داد. بعد از عیش و عشرت نوروژ جهان افروز از شهرساری در اسعد ساعت و اشرف اوقات سپاه رانده منزل به منزل روانه قلعه فیروزجاه شدند.

اما جاسوسان تیزهوش این خبر به گوش ساکنان قلعه رسانیدند. میرزا محمدخان از این خبر وحشت اثر متاثر و ملول گشته به تدبیر آن بایک-جهتان مطارحه و مشاوره نمود. از هر نوع سخنان گفته، حيله‌ها انگيختند و خدعه و اندیشه فراوان اندیشیدند. عاقبت به رأی زین العابدین افراسیاب که جوان سپاهی و دلیر بود قایل شدند.

مفصل این مجمل آنکه زین العابدین مزبور گفت که ممر ایشان منحصر است به راه سرچه رود پی که راه تنگ و زبون است و طرف او کوه است و درخت و جنگل بسیار دارد و ساعت به ساعت از رودخانه باید گذشت در هر فرسنگ قریب به پنجاه جامعب است و در آن جاها از کثرت آب و تنگی راه باقشون عبور متعذر است. در اکثر جا کمین کردن به غایت آسان و میسر است. بنده با چند نفر دلیر چابک دست تفنگچی قایم انداز در دو جانب کمین نموده، میرعلی خان را به تفنگ می‌زنیم و هر که هم با او قرین باشد در عبور از آب با او رفیق گردانیم و این قصه پر غصه را کوتاه سازیم. رأی مشا‌ئله را مستحسن شمرده به وعده‌های نیک امیدوار ساخته، صد نفر ملازمان کاری گزیدند. [۱۰۲ ب] يك طرف مومی‌الیه بود با پنجاه نفر و طرف دیگر گودرز آهنگر آملی با مثل آن. در موضعی مناسب مقصود کمین کردند و جاسوسان را قرارداد داده بودند که همان روز نشان رخت و سلاح و اسب و یراق میرعلی خان را کما هو حقّه به اهل کمین رسانیده، تا ایشان را در کار خود بصیرتی حاصل شده، دیگری را به غلط در دام هلاک در نیارند. جاسوسان تیزتک تیزهوش

جمله تن چون نرگس و صدف چشم و گوش گشته روان شدند. در آن شب به سپاه خصم رسیده، داخل گشتند. علی الصباح که عساکر منصوره سوار شدند داخل سپاه گشته، خان را ملاقات نموده، اکثر ملبوسات را دریافته با نشان اسب وزین درست داشته روانه شده، به اهل کمین ملاقات کردند به هردو جماعت خبر تحقیق دادند. مومی الیهیم مستعد قتال شدند.

گفتار

در تفنگ انداختن زین العابدین افراسیاب و رفقا به میر علی خان و سران سپاه در راه قلعه فیر و زجاء و محاصره قلعه و محاربه ایشان

چون حضرت قادر ذوالجلال و ایزد متعال جل جلاله و عم نواله بنده ای از بندگان خود را به مصداق قبول حسن، مقبول در گاه احدیت و برگزیده عز و شرف و نعمت بی امتنان بار گاه صمدیت «إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ»^۱ گردانید و به خلعت «قُوِّي اُمْلِكُ مَنْ قَشَاء»^۲ قد قابلیت او را آراسته به زیب و زینت «قُعْزُ مَنْ قَشَاء»^۳ مشرف و سرافراز سازد از جمیع مضرت و مکاره دوران در حفظ و امان خود محفوظ و مصون گرداند و از شرور اهل بغی و طغیان و مکاید و مفاسد معاندان غلیظ القلب و شدید الغداوة زمان انس و جان که «أَوْلِيَّكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ»^۴ مطمئن و مامون [سازد]، هر آینه اعمال و افعال خسران مآل ایشان و بال حال و روزگار شقاوت [۱۰۳ الف] شعار خودشان گشته در لجه ندامت و گرداب ملامت غریق امواج مذلت و تحیر و طوفان مشقت و تحسّر گرداند از ساحل نجات مأیوس و منکوب و خائب و خاسر و مردود در معرض

۱- قال یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی الخ. سورة الاعراف ۷
 آیه: ۱۴۴. ۲- سورة العمران ۳، قسمتی از آیه: ۲۶. ۳- سورة آل
 عمران ۳، قسمتی از آیه: ۲۶. ۴- سورة المجادله ۵۸، قسمتی از آیه:

هلاکت گرفتار ماندند و سوی پشیمانی حاصلی و چاره‌ای نخواهد داشت. مؤید این مقال آنکه چون میرعلی خان با عسا کر ظفر اثر متوجه قلعه فیروزجاه گردید، میرزاخان و اصحاب قلعه را رای بر آن امر قرار یافت که زین العابدین افراسیاب تدبیر کرده بود چنانچه رقم زده کلك بیان گردید و زین العابدین با اصحاب در کمین گاه آماده و مستعد گشته آیات و علامات آیات نصرت آیات را با امارات داله مشخصه نواب خانسی از سلاح و لباس و اسب و غیر ذلک را بر لوح سینه پر کینه منقش ساخته منتظر قدوم مسرت لزوم بود. اما بعد تفرقه جاسوسان از عین عنایت الهی عز شأنه و الهام نامتناهی جل ثناوه تغییر اسب و لباس از اتفاقات حسنه به ظهور پیوست و داعی بر این شیوه مرضیه آنکه از علمای ساری خواجه افتخار که از مستخبران زمان و فضیلتی دوران بل که علما را به وجود او افتخار بود، از ساری به نیت ملاقات عالی داخل اردو شد. در عین راه به تلاقی مشرف گشته، از قدوم شریف او بغایت محظوظ گشته، جمیع اسباب خود را از ملبوس و مرکوب به خواجه عنایت فرمود و به لباس تازه ملبس گردیده، به مرکب دیگر سوار شد. چون خواجه از محبان و یک جهتان قدیم بود چنانچه دعاهاى مأثوره مزبوره که در حین حبس در قلعه فیروزجاه قرائت می نمود و قید و بند زنجیر از او جدا می شد اکثر آن را در خفیه خواجه ارسال نموده بود و در این ایام او را غیبتی رو داده بود و به شرف ملاقات مشرف نشده بود. در این حین که به شرف خدمت [۱۰۳ ب] و به کرامت خلعت و عزت سرافراز شد در راه رکاب بسه رکاب و عنان به عنان می راندند و از خواجه احوالات زمان ماضی استبصار می نمود و خواجه حقایق امور را معروض می داشت. تا قریب به محل کمین رسیدند سواران بالضروره متفرق شدند و گروه گروه از معبرها عبور می نمودند بعضی مقدمه الجیش از کمین گذشته، خان با خواجه و جمعی از مخصوصان

درعین کمین گاه رسیدند اسبان میل آب کردند خواستند که عنان نرم سازند که يك ناگاه چندین صدای تفنگ بلند گردیده ، غریو و ولوله در کوه و زلزله در سپاه و رود افتاده ، چندین هزار سوار و پیاده هجوم کردند. کُره دود از کوه ورود بالا گرفته، رستخیز ظاهر و قیامت آشکار گشته، بعد از سراسیمگی عظیم سپاه بر حوالی خان هجوم نموده، چنان گمان بردند که خان را با جمعی به خاک انداختند. هجوم عام گردید. جارچی حسب الامر عالی فریاد بر آورد که الحمد لله والمته که خان به دوات به صحت و سلامت است و اصلاً و قطعاً مضرت به ذات ملکی صفات و مرکب او نرسید. خان فسی الفور به بلندی بر آمد تا سپاه او را مشاهده نموده ، شکر ایزدی به جا آوردند. اما حقیقت حال چنان بود که زین العابدین باد و نفر مقرر بود که خان را بزنند ایشان به خواهی افتخار زدند به سبب نشان معهود خواجه بیچاره را به قتل رسانیده از سرای فانی به نعیم جاودانی مقیم گردیدند. انالله وانا الیه راجعون به قول شاعر^۱ . نظم :

تفنگی بر آمد بدان افتخار

که نادر بدی او در آن روزگار

دریغ آن چنان افتخار گزین

که مثلش نبودی به روی زمین

• و سه نفر دیگر قایم انداز سه تفنگ بر خان زدند یکی بر قرپوس زین بر آمده زین مرصع را شکسته به میان زین رسیده به محل آزار نرسیده ، بند شد. و دیگری [۱۰۴ الف] به دسته شمشیر خورده دسته شمشیر مرصع را شکسته ترکش را بریده از آن طرف به دررفت [و] بردوش یونس اصفهید پیاده رو باشی که بهر کاب چسبیده بود و از طرف چپ می رفت چنانچه دأب

آن زمان بود بر آمده مقتول ساخت تفنگک دیگر بردسته گنه کارد خورده گنه کارد را شکسته به هیکل رسید. غلاف هیکل را شکسته در باطن جلد بند شده جلد را سوراخ نکرد. فقیر آن جلد را دیده ام که از مقوا نگذشته بود. اما نشان کلبله تفنگک درست بود چنانکه هر کس می دید می دانست که علامت تفنگک است. عزیز قومی در کتاب خود گفت :

شعر

سه نوبت تفنگک بر علی خان زدند

تو گفتی که بر سنگ و سندان زدند

کسی را که ایزد نگهبان بسود

زتیر و تفنگش چه نقصان بود

از آن جانب زین العابدین افراسیاب را چون معلوم شد که شخص معهود را که جواسیس نشان داده بودند، به تفنگک زده از اسب افتاد، از کمین به در رفته، به سرعت تمام به قلعه رسیده بشارت داد که خان را به تفنگک زده ام و از اسب افتاد و رفقا شهادت دادند. میرزاخان فرمود. نهارها کسوفتند و شادی ها کردند و [به] استعداد تعاقب عساکر اعدا مهیا می گشتند که از دربند قریب به قلعه صدای کوس و کرنا بلند گردید. اصحاب قلعه قریب یأس گشته به تجسس حال در آمدند که جاسوسان خبر آوردند که مقتول خواجه افتخار بود. و آن سه تفنگک بر خان خوردن و محفوظ ماندن و تغییر لباس کردن در عین راه بیان گردید.

میرزاخان و اصحاب قلعه را یأسی ورعی عظیم طاری گشت. اما لاعلاج به ضبط اطراف حصار و ابواب قلعه و بروج ساعی گشته، آنچه لازمه قلعه داری بود به ظهور رسانیده آماده قتال و جدال گشتند و سپاه خصم [۱۰۴] ب [نیز در حوالی قلعه در محل مناسب فرود آمده خانه ها از درخت ها ساختند

که از آسیب تیر و تفنگک ایمن بودند. به زبان ایشان «کله خانه» و به «سقناق» نیز مشهور است، در آنجا مسکن نمودند. روز دیگر به تدبیر سیه و حواله و غیر ذلک پرداخته، به امر تسخیر مشغول گشتند. فیما بین رسوم جدال و قتال استمرار یافت. شب و روز وقت و بی وقت بر سر اعدا ساخته طرفین از فرط شجاعت و دلیری به ضرب تیر و تفنگک از هم کینه می کشیدند و داد دلیری و مبارزت می دادند. چون مدت سه ماه پیوسته محاربه و مقاتله امتداد داشت و فتح میسر نبود، سپاه میر علی خان دانستند که فتح قلعه به آسانی میسر نیست و سیه پیش نمی رود لاجرم به فکر حواله ساختن و تسویر یختن افتادند. جهت آنکه قلعه در بالای کوه بود و دست تعرض آسیب از دامن فرازونشیب او کوتاه بود و حصار قلعه و بروج آن با حصن حصین «سبع شداد»^۱ دعوی همسری می نمودی شروع در اعمال مزبوره نموده، اهل قلعه از این تدبیر و اوامه نموده، به فکر شبیخون افتادند.

زین العابدین افراسیاب نوبت دیگر چنان به عرض میرزاخان رسانید که آن نوبت چون در اجل میر علی خان تأخیری بود تدبیر من موافق تقدیر نشد و الامن آنچه لازمه مردان مبارز و دلاوران کارزار بوده باشد بجا آورده ام و بهیچوجه در کار خود تهاون نجسته ام. یقین که مشیت الهی نحو دیگر بود الحال اگر رأی مرا مرضی و مستحسن شمارید، کاری کنم که تدارک مافات کرده، کارنامه جمیع سپاهیان روزگار گشته تا صد قرن باز گویند. تدبیر آن است که ما کس نزد کریم زیاز^۲ که دربان آن سقناق است که میر علی خان در آنجا ساکن است فرستیم و او را با سید قاسم ر کاج عداوتی باطنی هست او را به مواعید دل فریب فریفته سازیم و بسگوئیم [الف ۱۰۵] که ما بر سر میر علی خان شبیخون می آریم این قدر کار بکن که اگر توانی در وقت

غوغای عام خان را بزنی والا که میسر نشود مقام اورا به ما بنمائی و سیدقاسم را که عدوی تو است بزنی. ما بعد از فتح جمیع مملکت اورا به تو می دهیم و ترا سرافراز می کنیم. بعد از قبول، من با سپاه شبیخون آورده کاری کنم که از خجالت سابق بیرون آیم.

میرزاخان و اصحاب قلعه اورا تحسین نموده، کس فرستاده، غرض جاسوس رفته، مومی الیه را در خلوت دریافته مدعیات را جمیع گفته و جزوی نقد به جهت او برده و وعده ملک داده. آن شقی رسم نمک خواری بر طاق نسیان نهاده کمر جفا کاری بر میان جان بسته، این معنی را به سمع رضا اصغا نموده، مستعد گردید. شبی را که موعد ساخته بودند آن شقی سر کشیک بود اکثر مردم را مرخص ساخته منتظر بود که زین العابدین افراسیاب با جمعی از ابطال رجال از بالای قلعه و کسوه چون سیل روان سرازیر گشته، به اردوی میرعلی خان رسیده، سپاه را دو قسم کرده یک قسم به کشش و کوشش مشغول ساخته، قسمی را با خود برده خود را به حوالی خانه خان رسانید. چون غوغای شبیخون بلند شد مردم متوجه آن طرف شدند. در خانه از کثرت عاری شد. سیدقاسم سر اسیمه خود را به منزل خان رسانیده که احوال خان را تحقیق نموده، در حراست اوسعی نماید آن مردک شقی که در کمین خان بود، خان بیرون نیامد. سیدقاسم را بدید فرصت غنیمت دانسته تفنگش زد. سید به سر ذر آمده به بهشت رسید: «انالله وانا الیه راجعون» و همچنین محمدی بلند را نیز اصحاب قلعه به قتل آوردند. از افتادن سیدقاسم و محمدی، معدودی چند که با او بودند و هر که هم شنید فرار برقرار اختیار نمودند.

زین العابدین به محل نزول [۱۵۵ ب] خان رسیده، سپاه را سر اسیمه و گریزان یافت و درها را بسته دید. به نفس خود رفقا با شمشیر برهنه چسبیدند به ستونها و درختها و چوبها که بالاروند. اما میرعلی خان چون حال بدان منوال

دید، ترکش را فروریخت، کمان به سردست در آورده، مستعد قتال گشته، دل به رضا و تن به قضا در داد. زین العابدین مزخرف بهذیان^۱ از دیوار بالا رفته، با رفقای خان به نیت غزا تیر بر کمان پیوسته، چون چشم او به زین العابدین افتاد بعد از توسل به کرم الهی و طلب نصرت از الطاف نامتناهی تیری که در کمان داشت، شصت کنده برسینه^۲ پر کینه^۳ زین العابدین شقی زد که زره را چون پرده^۴ عنکبوت دریده، از پشت گذر کرده، از بالای سقناق از پی سر بر زمین افتاد. شعر

چو پیکان ببوسید انگشت او

گذر کرد از مهره^۵ پشت او

ز بالانگون اندر آمد به سر

تو گفتی به گیتی نبودش اثر

خان عالیشان مقدمه فتح و ظفر را قرین حال زمان دانسته، به شکر آلائی بی کران و نعمای بی امتنان حضرت عزت و جلالت کلمته جاری ساخته، دیگری از رفقای او به بالارسیده [با] تیر دیگر نگون سار گردید تا هفت نفر متعاقب یکدیگر به سفر آخرت شناختند.

بیت

چراغی را که ایزد بر فرزند

هر آن کس پف کند ریشش بسوزد

دیگر قدرت بالا رفتن نکردند. گمان بردند که جمعی کثیر در این خانه هستند. قضا را چون نقارخانه در برابر منزل خان بود و نقاره چیها به فرار رفته، مگر پسری از ایشان که در آنجا مانده بود، به الهام الهی به خاطر رسانیده که مردم قلعه نقاره می زنند من هم نقاره بزنم چوبی بر نقاره زده به رسم

بشارت به نوازش در آورد. خان این معنی را مقوی اثر فتح دانسته، به آن پسر گفت به آواز بلند که بنواز که آنقدر [ع. ۱۰ الف] مالی به تو بدهم که هرگز محتاج نشوی. پسر آوازخان را شناخته، در آن باب ساعی و مجدد گردیده، به قدرت هر چه تمامتر بدان عمل قیام نموده، سپاه گریخته از قزلباش و مازندرانی که صدای بشارت شنیدند، از انهزام نادم و پشیمان گشته به سرعت تمام معاودت نمودند، هجوم عام ظاهر شد. اصحاب قلعه که هجوم آن قوم را مشاهده نمودند. زین العابدین را دریافته تیر را بیرون کشیده انداختند او را برداشته، روانه قلعه شدند فرصت بردن دیگران نشد.

مروی است که چون خسرو انجم باتاج زراندود برمسند فیروزه متمکن گردید، میرعلی خان به رسم معهود دربار گشاده، خواص و عوام به رسم تهنیت به مبارکی فتح و ظفر زبانها به دعا و ثنا گشاده، ستایش می گفتند.

مروی است که هفت نفر از عساکر منصوره مدعی آن شدند که زین العابدین افراسیاب را من زده ام هر کدام که ادعا می نمودند او را تصدیق و تحسین نموده به خلعت و انعام و احسان سرافراز می ساختند. آخر الامر فرمودند که تیرهایی که برایشان زده اند رفتند همرا آورند، حضار مجلس مشاهده امارات و علامات تیرها نموده، جمیع مثل هم بوده اصلاً تفاوتی نبود. همه اسم خان داشت. فرمودند که ترکش خان را حاضر ساخته، جمیع توأمان تیرهای ترکش بودند. امرای عظام قزلباش و اعیان مازندران زانو زده گفتند که کذب مدعیان قتل زین العابدین ظاهر و باهر است انعام و احسان در مقابل کذب و بهتان غیر جایز و [غیر] ممدوح بل مذموم و حرام است.

خان فرمودند چون جمعی از سپاهیان ادعای دلآوری و شجاعت و يك جهتی و نصرت ما کنند منع و انکار ایشان باعث یأس و جبان ایشان در معارك قتال و موجب کم جرأتی و عدم جد و جهد دیگران در کشش و کوشش

در میدان جدال خواهد شد و تصدیق اقوال ایشان در وقوع [۱۰۶ ب] چنین اعمال وصله و جایزه و انعام و احسان سبب زیادتى جرأت و شجاعت و مزید رجا و امید ایشان و سایر سپاهی می گردد. و الا بردوست و دشمن ظاهر است که سوی لطف ربانی و فتح و نصرت حضرت سبحانی جل و عز شأنه در چنان مهلکه ای رفیق و ناصر و یاری و یاور من نبود و شاهد صدق این مقال ظاهر و هویداست. امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت ایسن شیوه مرضیه را مستحسن و پسندیده داشته، دعا و ثنا و ستایش نموده، اوصاف حمیده او را در مجالس و محافل ورد زبان حقایق بیان می نمودند. تا آنکه در زمان نواب گیتی ستان جنت مکان علیه الرحمة و الرضوان اوصاف حمیده سلاطین ماضی در مجالس بهشت آئین می گذشت. نواب اعلی به ذات خجسته صفات به ذکر این اخبار شروع کرده، تفاخر می نمودند که خالوی نواب همایون ما این چنین کریم و سخی بودند و اقاماً داد کرم و سخاوت داد. [این] بعضی از آنها [ست] که ذکر اوصاف حمیده و وسعت خلق گزیده او را در قید تحریر آوردن موجب تطویل می شود مگر محل ضروری.

غرض اهل قلعه خائف و خاسرا غوا نمود [کذا] جمعی کثیر نیز به قتل رسید و بعضی گرفتار شدند. بقية السیف به قلعه رسیده آنچه مشاهده [کرده] بودند تقریر کردند. اصحاب قلعه را بسیار نومیدی بهم رسید. اما عصبیت و حمیت الجاهلیه را منکر گشته از طعن و ضرب سستی و کمسی نکرده در خدعه و ستیزه مصر بودند و شب و روز نیا سودند. اما میر علی خان جهت سید قاسم تاسفها خورده، او را به مشاهد متبر که فرستاد و قاتل او را بعد از اثبات گناه به برادر او سید منصور رکاج داده قصاص کرد و سید منصور را به عواطف بیغایت نواخته به منصب برادر [۱۰۷ الف] سرافراز ساخته به شکرانه فتح و نصرت تصدقات به درویشان و مستحقان و فقرا و عجزه و مساکین

رسانیدند و به تسخیر قلعه ساعی شدند.

گفتار

در مدد طلبیدن امرای قزلباش از درگاه پادشاه عالم پناه و آمدن
شاهرخ خان با عساکر فیروزی متأثر

امرای قزلباش به‌خانه سردار ایشان که پیرمحمدخان استاجلو بود رفته بودند که مدت مدید است که مادر مازندران ریاضت می کشیم. سیما پای قلعه فیروزجاه و اکثر سپاه ما کشته و خسته‌اند و فتح این قلعه بزودی میسر گردد، محال است و به‌لیت و لعل ممکن نیست. هر روز خدعه و حیل اندیشیده، جمعی کثیر از ما طعمه اژدهای تفتنگ و عقاب تیرمی گردند. صلاح حال آن است که به‌هیأت اجتماعی عرضه‌داشتی به‌پایه سریر خلافت مصیر ارسال نمائیم. مشحون به مضمون این مقال: بیان حال احوال ملک و سپاه و قتل لشکر و غلوی عساکر و مشتمل بر استواری قلعه و ممر و تعذر سبیه و جرو ناسازگاری هوا و نصرت اعدا شاید که ترحم فرموده این گروه را مرخص داشته در عین هلاکت موفق شده، رخت سلامت بی‌لوث ملامت به سرحد عراق کشیده، شکر نعمای الهی بجا آورده مرفه گردیم.

پیرمحمدخان رای ایشان را به‌سمع رضا اصفا نموده، عرضه داشت مشتمل بر جمیع مطالب مزبوره، ارسال نمودند. چون بار یافتگان محفل سامی عرضه‌داشت را به‌موقف عرض رسانیدند از مقر خلافت و منبع سلطنت فرمان همایون شرف نفاذ یافت آنکه ایالت پناه عالیجاه شاهرخ خان افشار با فوجی عظیم از سپاه جرار با بعضی از امرای نامدار به‌مدد ایشان روان گردند. شاهرخ خان چون به‌منصب و کالت سرافراز بود، نمی‌خواست که از درگاه تباعد و دوری گزیند به‌بهانه‌های شدید تمسک جسته، نفع [۱۰۷] نکرد.

طوعاً و کره‌اً دل به قضا و زبان به رضا آشنا کرده بعد از تهیه سپاه و اسباب رزم، عزم راه نموده منزل به منزل می آمد تا به سواد کوه رسید.

چون در وقت آمدن میرعلی خان به پای قلعه فیروزجاه جمععی از سپاه مازندران را به سرداری شیرزاد - برادر بیجن رئیس - باعلی مست سواد - کوهی و علی خلیفه قاجار به پای قلعه اولاد فرستاده بود، ایشان قلعه را حصار داده، فیما بین محاربات قایم بود. تادراین وقت که شاهرخ خان به پای قلعه [اولاد] شیرزاد رئیس و علی خلیفه و علی مست به خدمت او رفته، احوال قلعه اولاد به عرض او رسانیدند و مراغبات گفتند که اگر این قلعه مسخر شود و شمس الدین دیو به دست آید، موجب یأس و حرمان اصحاب قلعه فیروزجاه خواهد بود و این فتح مستلزم فتح آنجا است. شاهرخ خان به استصواب ایشان به تسخیر قلعه اولاد جازم شده، بعد از سعی موفور و محاربات غیر میسور عظیم، نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت شاهرخ وزیده، شمس الدین دیو را به دست آورده، آنچه شمس الدین دیو از بی شرمی و بی آزر می که با شاهزاده کرده بود و قتل جمعی چون غضنفر ابتر و غیره بی گناه و آتش زدن میرزای رئیس، به نکال جمیع گرفتار شد. قلعه را به شیرزاد رئیس ملازم میرعلی خان سپرده، با اموال و اسباب شمس الدین دیو را به پای قلعه فیروزجاه آورده، به ملازمان میرعلی خان سپردند. میرعلی خان یکی از معتمدان خود را با اسکندر سلطان رفیق نموده شمس الدین دیو را به اسکندر سپرده روانه اردوی معلی شد.

چون به طهران رسیدند، مسرعی فرستاده از فتح قلعه اولاد و آوردن شمس الدین دیو اعلام نواب خورشید احتجاب و والدۀ معظمه مکرمه او نمودند. فرمود که؛ جامره او باش با تخته کلاه و اسباب فضیحت به استقبال او شتافته، در طهران او را به آن فضیحت در بازار گردانیده [۱۰۸ الف] بدین هیأت تا قزوین برده، کلاه و قبای مقوا پرباروت بر او پوشیده، آتش زدند. بدین

نکال به قتل آورده جسدش را بعد از قتل به نفت و بوریا سوزانیدند. بیت:
چنین است کردار این چرخ پیر گهی چون کمان است و گاهی چو تیر
آنچه شمس الدین دیو از بی شرمی و بی آزر می که باشاهزاده کرده بود
و قتل جمعی چون غضنفر ابرو غیره بی گناه و آتش زدن میرزای رئیس به
نکال جمیع گرفتار شد. بیت:

هر که بدی کرد به بدیار شد هم به بد خویش گرفتار شد
اما چون خبر فتح قلعه اولاد و گرفتاری شمس الدین دیو که از شجاعان
زمان بود به اصحاب قلعه فیروز جاه رسید، بغایت ملول و محزون گشتند. اما
در قلعه داری دقیقه ای فرو گذاشت نمی نمودند. در وقتی که میر علی خان عازم
پای قلعه فیروز جاه بود، سید مظفر مرتضی و سید شاه میر کوسه و اهما به خود
راه داده، روانه هزار جریب شدند. سید مظفر در منزل میر جاندار رخت اقامت
انداخت و سید شاه میر به خانه میر جمال الدین کوهسار. چون دیدند که جمیع
حکام دارالمرز در پای قلعه حاضر شده، کمر خدمت میر علی خان به میان جان
بسته، طوعاً و کرهاً به متابعت و اطاعت اشتغال دارند، از آن جمله میرزا
شاهرخ که از اجله سادات هزار جریب بود، در خدمت است و حکم میر علی
خان در هزار جریب نیز مطاع است، لابد یکی از امرای استاجلو نارنجی-
سلطان نام را شفیع ساخته، بایبجن رئیس اتفاق نموده، سید مظفر را بعد از
عهد و میثاق در پای قلعه به خدمت خان برده، غبار کدورت که در حاشیه خاطر
دریا مقاطر نشسته بود زدوده، در سلك ملازمان منتظم شد. سید شاه میر نیز
بوسیله یکی از عظاما به خدمت خان مشرف شده، عذر جرایم خود خواسته،
متشأ آن حرکت را به عداوت بیبجن رئیس مستند ساخته، به مسامح قبول
افتاده، از حرکت شنیع او عفو [۱۰۸ب] فرمود و فیما بین او و بیبجن رئیس
صلح گونه ای واقع شد. او نیز در خدمت بود.

اما چون جنگ قلعه به طول انجامید، چنان مقرر شد که آب قلعه را مانع شده نگذارند که اصحاب قلعه منتفع شوند و آن آب موسوم بود به «خجیر آب» و مشرب آن خارج قلعه بود. هر گاه که آب برمی داشتند، اهل قلعه بر بالای بروج بر آمده به توپ و تفنگ می زدند و از قلعه جمعی بیرون رفته، به تیروشمشیر مانعان را دور کرده آب می بردند. هر سرداری که به این امر مأمور می شد البته مغلوب می گشت. در این روز که سید شاه میر کوسه به خدمت رسید و این گفتگو بلند گردیده، هیچ کس اراده ضبط آب نمی نمودند چرا که اکثر مردم خود را آزموده بودند. سید شاه میر، قدمی راست کرده، متعهد این امر شد. با سپاه خود به ضبط آب رفت، اهل قلعه به دستور سابق بر سر او ریخته، از بالا و زیر تفنگ و تیروشمشیر به کار در آوردند و زیاده از هر روز سعی نمودند به جائی نرسید. از آب مأیوس گشته به قلعه عود نمودند. آن مرد مردانه يك هفته آب را ضبط نموده، مکرر جنگها واقع شد. غلبه او را بود. این نوبت کار بر میرزاخان و اهل قلعه تنگ شد. ذوالفقار شوب، به برج قلعه بر آمده به خان آواز کرد که تا کسی اینجا نشسته و این لشکر عاریتی را کشتن می دهی، فردا گرما زیادتر می شود و این سپاه به غیر از فرار چاره ای ندارند. اینها بر شور کنند [کذا] هوا که گرم شد به راه خود می روند. به ایشان چه می نازی؟ پرستوك وفا ندارد، گنجشك نگاه باید داشت که سال دراز با این کس باشد. میر علی خان شخصی بلند آواز را فرمود که بالای درخت رفته او را به نام و نسب نيك آواز داده، گفت که خان می گوید خوش باشد بر گریزان قسمت همه هست. پائین بیا تا کی در این خانه پرستوك می باشی. البته البته یا حصه خود بگیر. از آن گفتگو که سکوت موجب رضا است خان بسیار منتعش شد. دانست که ذوالفقار شوب ساکت شد [۱۵۹ الف] دانست که سکوت موجب رضا است. چرا

که اهل قلعه به تنگ آمده بودند.

در خلال این احوال میر کمال الدین ولد میر قاسم که سفره چی پادشاه زاده کامکار - سلطان حمزه میرزا - بود با خلع شاهانه از ملبوسات از سلاح و تاج مرصع و اسب وزین و لجام مرصع و چهار کنیز گرجی از برای خان و اسباب بسیار به جایزه تسخیر قلعه اولاد و ارسال شمس الدین آورد و همچنین برای امرافراخور حال هر يك آورده، خلعت و اسب و سلاح مومی الیه را استقبال نموده، با بباشت و مسرت و شادکامی خلعت پوشیده، داخل اردو شدند. اهل قلعه به برج برآمده، تماشای زینت و تجملات نموده، از قلعه و جنگ و تشنگی به تنگ آمده، به فکر مآل کار خود افتادند. اما از این جانب به اشاره خان میر کمال الدین مردی حسین تیر گرانم بندپی را به نزد اهل قلعه فرستاده تا به مواعید دلکش و سخن های خوش و مراعات نصیحت آمیز و مواعید رغبت انگیز، تسخیر قلوب ایشان نموده، بعد از اندیشه مآل و رعایت صحت نفس و اهل و عیال قبول بیرون رفتن نمودند به شرط عهد از نواب خان. اگر میر کمال الدین به وکالت ایشان بانواب خان عهد و میثاق درست نموده، به جهت اعیان قلعه عهدنامه [و] نقود و افسر ارسال نموده همان شب اصحاب قلعه را ملاقات نموده به بلورکات [کذا] و عهدنامه رسانید. مظفر بلمران که سردار قلعه و از تربیت کرده های میر سلطان مرادخان و محل اعتماد بود، در قلعه گشوده و اعیان با سپاه از قلعه بیرون رفته، داخل اردوی میر علی خان شده، علی الصباح میر کمال الدین ایشان را به نظر برده، به شرف پابوس مشرف گشتند و در سلك ملازمان انتظام یافتند.

منقول است که از سؤال و جواب ذوالفقار شوب اصحاب قلعه بغایت متفکر و متحیر شدند، چنانچه اصلاً متوجه پیکار نمی شدند. میرزاخان [۱۰۹] ب [از صورت حال و تحیر و ملال سپاه مخبر شده سران سپاه را طلبیده، به

مواعظ و نصایح دل‌پذیر شاهانه و قواعد عواطف خسروانه بنواخت و به احسان و انعام سرافراز ساخت. در فراخور حال و احوال از گنج پدر که در قلعه بود از اسباب رزم و بزم و نقود و اجناس بیحد و قیاس ایثار نمود چنانچه شاعر گفته :

شعر

سران سپه، را همه گرد کرد

بسی رنج و تیمار ایشان شمرد

بدیشان چنین گفت: کای سروران

به گیتی نماند کسی جاودان

چه دارید دل‌ها از این کار تنگ

چنین است آغاز و فرجام جنگ

ز یزدان نباید شدن ناامید

از او یست درد و غم و زو نوید

بسی مرگ بهتر ز نام بلند

به نزدیک دانشور ارجمند

از آن زنده گرزین‌هاری شود

به نزدیک دشمن به خواری شود

کسی نزد دشمن شود دادخواه

زمانه بگرید بدو سال و ماه

بیند دو چشم کس از روزگار

که خواهد ز اعدا همی زینهار

همی نام ماند زما یادگار

سر آید به هر کس همی روزگار

مرا از شما نیست چیزی دریغ
 نه بر گستوان ونه کوپال و تیغ
 شما را به نزدیک من پایگاه
 همیشه فزون بود با آب و جاه
 همان نیز نزدیک باب گزین
 گرامی تر از جمله مردان کین
 نه تنها بخوردیم ما زندان
 بخوردیم با هم به همدیگران
 همه پادشاهی به هم داشتیم
 به هیچ آرزو خوار نگذاشتیم
 مرا آنچه باشد ز گنج پدر
 همان افسر و یاره و سیم و زر
 ز پوشیدنی و ز گسترده‌ی
 زبزم و ز رزم و هم از خوردنی
 به بخشش سران را گرامی کنم
 سپه را هم از گنج نامی کنم
 نباید که دارید دل را نژند
 چنین است آئین چرخ بلند
 همین است آغاز و فرجام جنگ
 گهی با شتاب است و گه با درنگ
 زیزدان هر آن کوشود نسامید
 ز گیتی نبیند خرام و نوید

نگه کن به شاهان پیشین زمان [۱۱۰ الف]

که جز نام از ایشان نمانده نشان

کجا نامسور خسروان عجم

فریدون و ایرج چو ضحاک و جم

منوچهر و نوذر چو طهماسب و زو

چو سام و نریمان و گرشاسپ کو

چو کاوس و کیخسرو و کیقباد

از آن شهریاران با دین و داد

دگر شهریاران با جاه و آب

چه سلم و چه تور و چه افراسیاب

فرامرز دستان و سام سوار

زهننگ دمان رستم نامدار

چو دارا و اسکندر و اردشیر

چو شاپور و بهرام و شاه دلیر

کجا دادگر شاه نوشیروان

چو پرویز چون یزدجرد جوان

کجا شد محمد رسول خدا

کجا رفت حیدر شه باوفا

کجا رفت زهرا حسین و حسن

که بودند فخر زمین و زمن

نماند به کس این سرای سپنج

گهی شادمانی گهی درد ورنج

بعد از نصایح و بخشش، سران سپاه برخاسته، عهد و پیمان به ایمان،

مؤکد ساخته، تعهدها کردند و طلایه بیرون کرده، به جِد و جهد تمام پاس قلعه می‌داشتند. چون نصف از شب گذشت طلایه با سپاه در قلعه را باز گذاشته، به راه خود رفتند. نظم:

مظفر کسه بد محرم و سرفراز

همان شب در قلعه را کرد باز

بداو میرزا را بجای پسر

همه لشکری را ببرد او به در

چون صبح شد غلامان و خدمتکاران خان در قلعه را باز یافته، خود را به در رسانیده کسی را ندیدند. درها را بستند. خان را آگاه ساختند از بی-وفائی زمان و نامردی اعوان به‌های‌های گریسته. بعد از آن به نفس خود و خدمه یراق بسته به ضبط برج و بارو مشغول گردید.

چون این خبر به اردوی میرعلی خان رسید پیر محمدخان و شاه‌رخ خان ایلچی به خدمت خان فرستاده نصیحت فرمودند. جواب دادند که امرای بیایند و قسم یاد نمایند که نگذارند که مرا به قتل رسانند، بیرون می‌آیم، و الا نارقمی باقی است در مقاتله سعی می‌نمایم. امرای مزبور به صلاح میرعلی خان به قلعه پیمان مؤکد ساخته، قسم یاد نمودند که ما ترا به خدمت پادشاه می‌بریم و درخواه جرایم [۱۱۵ب] تو گشته به صحت و سلامت در ظل حمایت پادشاه بقیه العمر فارغ البال گذرانیده، به طاعت و عبادت مشغول شوی. میرزاخان بعد از استحکام عهد و میثاق و وقوع قسم به کلام مجید، از قلعه بیرون آمده، قلعه در تحت تصرف معتمدان میرعلی خان درآمد. سید نظر سبزمشهدی را سردار قلعه ساخته، اسباب قلعه را ضبط نمود و میرزاخان را مصحوب شاه‌رخ خان و پیر محمدخان به اردوی معلی فرستاده، فتح قلعه روز

پنجشنبه ۲۴ ربیع الثانی سنه ۹۸۷ سبع وثمانین وتسعمائه وقوع یافت. خود در روزشنبه ۱۰ شهرشوال سنه ۹۸۵ مذکوره قلعه مفتوح شد^۱ اسباب موافق تاریخ عبدالرحیم یجر: نقد و جنس شصت هزار تومان سوی کتابخانه که مملو بود از کتابهای نفیس که میرسلطان مرادخان تحصیل نموده بود و آنرا به مبلغ شش هزار تومان نوشته است سیاهه آنرا به یکی از معتمدان داده به رفاقت امرا به قزوین فرستاد.

در تاریخ یکشنبه دهم شهر جمادی الاولی سنه ۹۸۷ از راه سبز مشهد روانه ساری شد و به مقر سلطنت نزول اجلال فرموده، بلا منازعی به کمال استلال والی مازندران شده، حکام اطراف دارالمرز همه فرمان اورا مطیع و منقاد گشته، آیه «سَمِعْنَا وَ اطَعْنَا» بر زبان جان روان ساختند.

ارکان دولت و اعیان حضرت بسایر سپاهیان و غیره را از خزانة فیروزجاه و قلعه اولاد بهره داده، به نوازشهای گرانمایه سرافراز ساخت و در مقام عدل و داد گستری خلق را به رفاه حال و فراغ بال دلخوش گردانید و به عیش و عشرت می گذرانید.

گفتار

در احوال میرزاخان و بردن او به جانب قزوین و قتل او در حوالی قزوین و احوال اولاد و اقربای او

بعد از فتح قلعه فیروزجاه امرای عظام به موجب عهد که بامیرزاخان کرده بودند به بمصداق «اَوْفُوا بِعَهْدِكُمْ»^۲ میرزاخان را [الف] با جمیع اهل بیت و اقربای او محافظت نموده، در تعظیم او مساعی جمیله به ظهور

۱- شاید محاصره و قبل شد.

۲- اصل آیه: و اوفوا بعهدکم. سورة البقره ۲ آیه: ۴۰.

رسانیده، درعین امن و امان و سلامت نفس به مصاحبت ایشان روانهٔ اردوی کیهان‌پوی شدند. بعد از طی مسافت بعیده، به حوالی قزوین رسیده، احوال را به‌عز عرض رسانیدند. حکم علیه شرف صدور یافت که امرای عظام میرزاخان را تسلیم ملازمان و غلامان خاصهٔ شریفه کسه به حضور می‌رسند نموده، خود داخل قزوین شوند.

حسب الامر میرزاخان را بامنسوبان و متعلقان به آن جماعت تسلیم نموده، داخل شهر شدند. بعد از ورود امرا به شهر، چندان نظر تحسین نیافته در عوض این خدمت عظیم که مدت مدید ریاضت جنگ و قتال کشیده بودند و امید کلی داشتند، اثری موافق مطلب خود نیافتند، بسیار ملول و محزون شدند. اما میرزاخان را به قصاص خون پدر خود میر عبداللّه خان که پدر او میر سلطان مرادخان به قتل رسانیده بود به قتل رسانیدند.

نظم

عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده

حیران شد و بگرفت به دندان سرانگشت

گفتا که کراکشتی تا کشته شدی زار

تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت

انگشت مکن رنجه به در کو فتن کس

تا کس نکند رنجه به در کو فتن مشت

میر سلطان مرادخان که قطع صلّه رحم کرده، میر عبداللّه خان را به جهت حکومت دوروزه دنیا به قتل آورد، آن حکومت نیز چنانچه فیما بین او و میر عبداللّه خان به تقسیم مقرر شده بود، چنان شد نصف به او ماند، نصف دیگر از تصرف او بیرون رفت و دیگران متصرف بودند. به ناحق و وبال جهت خود گذاشته، شامل حال روزگار اولاد شد و نواب ناموس العالمین که میرزاخان

را به قتل رسانید و رعایت صلۀ رحم نمود که او را به طرفی فرستاده ضبط نمایند تا از حکومت دنیا معزول بوده باشد و رعایت صلۀ رحم [۱۱۱ ب] و عدم اصرار در قتل بوده باشد هم رعایت مضمون «وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» کرده باشند به او هم رسید آنچه رسید. سیجیء ذکره ان شاء الله تعالی.

اما بعد از قتل میرزاخان، دو برادر او را به شیراز فرستاده، ضبط نمودند. یکی میرموسی و یکی میر تیمور و ولد او میرسلطان مراد که در صغر سن بود، بانسوان در قزوین گذاشتند. ولد او میرسلطان مراد بعد از فتور ایران به مازندران رفته، احوال او ان شاء الله مذکور خواهد شد. و میرموسی و میر تیمور در زمان نواب گیتی ستان انارالله برهانه از شیراز به سبب مظنة قتل فرار نموده، روانۀ هندوستان شدند. چون به بصره رسیدند میر تیمور در بصره به رحمت حق واصل شد. «انالله وانا الیه راجعون».

اما میرموسی به هندوستان رفته، مدت مدید در آن دیار معزز و مکرم بود و به سرداری سلاطین دکن منسوب گشت. بعد از مدتی به هند مقل رفته منظور نظر سلاطین جغتای که فرمان فرمای هند بزرگ اند شد. اما به مرض عظیم مدتی گرفتار بود تا آنکه دعوت حق را لبیک گفته از سرای فانسی به سرای باقی شتافت «انالله وانا الیه راجعون». از او یک صبیله در شیراز ماند که به حباله زوجیت سادات رفیع الدرجات انجویسه بود و از او اولاد و احفاد هستند و خود نیز در قید حیات است. و دو برادر که در هندوستان متولد شده اند یکی میرعلی خان و یکی میرمرادخان که بالفعل که پنجشنبه سالخ ذیحجه و هتمم اربع و سبعین و الف ۱۰۷۴ هجری بوده باشد در سایه دولت پادشاه هندوستان به منصب عالی هزار و پانصدی سرافرازند و از میر تیمور نیز در شیراز صبیله ای به رحمت خدا رفت. اما همشیره ایشان را که هم مادری میر تیمور بود، خدیجه بیگم نام، نواب گیتی ستان به حباله زوجیت نورمحمدخان اوزبک که

والی مرو شاه‌یجان و نسا و باورد و غیرهم بود در آورد در وقتیکه پناه به آستانهٔ ملایک آشیانه آورده بود.

مفصل این مجمل آنکه نورمحمدخان و حاجم محمدخان و لشد آن ابوالمحمدخان ابن دی محمدخان اوزبک [۱۱۲ الف] والی اور گنج در اوایل امور سلطنت نواب همایون که عبداللهخان اوزبک در خراسان مستولی بود و ولد او عبدالؤمن خان که شمه‌ای از صفات ذمیمه او در تاریخ عباسی مذکور است بر کل خراسان و خوارزم و اور گنج مستولی بود. از سطوت او سلاطین خسوارزم و اور گنج و غیرهما فرار نموده، پناه به درگاه جهان پناه نواب همایون آوردند. نواب همایون ایشان را در ظل حمایت و رعایت خود متمکن ساخته، جانب ایشان را معزز و مکرم داشته، کمال محبت و عزت می نمودی. در احترام و اشفاق ایشان غایت مبالغه و نهایت تعظیم بجا آوردی. چنانچه از مضمون بلاغت مشحون کتابتی که در جواب کتابت عبدالؤمن خان اوزبک که سلاطین مزبوره بر اثر نواب همایون طلب نموده بودند معلوم می شود. و آن کتابت را اگرچه در این مقام ضرور نبود در قید تفسیر آورده تا طالبان را بصیرتی حاصل شود در احوال ایشان و آن نامه این است:

نامهٔ نامسی و ملاطفه گرامی که از جانب نواب نامدار گردون و قار خورشید طلعت مریخ صولت رفیع منزلت در درج سلطنت و شهریاری اختر برج عظمت و کامکاری الخان بن الخان عبدالؤمن بهادر خان مصحوب امارت مآب یار علی بیک سالور ورود یافته بود در بهترین ساعتی به مطالعهٔ همایون ما رسید.

شعر

به شاهان نوشتن چنین نامه‌ها

بود سر به سر عیب فرزانه‌ها

مگر قول استاد نشنیده‌ای
 چنین نامه‌ای را پسندیده‌ای
 بزرگش نخوانند اهل خرد
 کسه نام بزرگان به خردی برد
 اگر پادشاهی، ادب پیشه کن
 و گر روستائی، خرد پیشه کن
 بود نبرد شاهان عالی مقام
 نوشتن چنین نامه‌ای عیب تام
 تمرخان که بود از شهان بزرگ
 بدو افتخار سلاطین ترک
 قضا را گذارش به خاک نجف
 فتادوهمی یافتزو [۱۲۲ب] صدشرف
 به سادات خدام جدم امیر
 علی ولسی، خسرو شیرگیر
 نمود آنقدر عزت و احترام
 کزو یافت کار جهانش نظام
 به مشهد دگر شاهرخ پادشاه
 بناکرد او مسجد و خانقاه
 به تعظیم و تکریم هشتم امام
 علی ابن موسی علیه السلام
 طواف درش شد به قول رسول
 برابر به هفتاد حج قبول

تو کردی چنین روضه‌ای را خراب

رسول خدا را چه گوئی جواب

به دنیا تو بد کار و بد روزگار

به عقبی سیه نامه و شرمسار

سلطنت پناها الحمد لله والمنة که غباری که دامنگیر ملازمان درگاه
 عرش اشتباه ما بوده باشد واقع نیست بالکلیسه خاطر نصرت مآثر از انتظام
 مهام ممالک عراق و فارس و کرمان و خوزستان و گیلان و مازندران و آذربایجان
 و غیرهم جمع نموده بجز هوای ذوق ملاقات ایشان که عمری است که بر
 ضمیر منیر خورشید تنویر راه یافته، آرزویی نماند. با آنکه پارسال خاطر
 عاظر از اعمال ناهموار نواب جهانبانی، کشورستانی، جلال‌الدین خان احمد
 پادشاه گیلان، غبار آلوده گشته بود، بدان واسطه نواب امارت و ایالت و شوکت
 پناه عالیجاه فرهادخان قرمانلو را بدان مملکت فرستادیم. به اندک وقتی به
 تصرف اولیای دولت قاهره در آورد. بعد از فتح آن محال چون مهمات
 مازندران و استرآباد انجامی نداشت امرای نامدار و سلاطین نصرت شعار
 بدان حدود فرستاده، سروران آن ممالک را به درگاه عرش اشتباه عالم پناه
 آوردند. به تقصیر آنکه سراز اطاعت و فرمان برداری نافته بودند، سرایشان
 را به تیغ بی دریغ برداشته، به باد فنا دادیم و جمعی دیگر را به تاج امارت
 سرافراز و دارائی آن مملکت را بدیشان ارزانی داشتیم. اثنای آن حال
 مراجعت [۱۱۳ الف] ایشان از ولایت نسا و ایبورد و نزول نمودن در اسفراین
 به مسامع عز و جلال رسانیدند. با وجود کثرت یساق و ارادهٔ عزیمت عراق
 عساکر منصوره از قلت مایحتاج طاقت و ذوق مسابقات غالب شد. با
 جمعی از بزرگان روانهٔ اسفراین گردیدیم که به شرف ملاقات مشرف شویم
 آن مالک رقاب، توجه رایات عز و جلال استماع نموده، از اسفراین کوچ

نموده ، متوجه نسا و ایبورد شدند، با آنکه عساکر گردون اساس در اسفراین نزول نموده بودند ، بعد از نسا و ایبورد متوجه مشهد مقدس شده بودند . حقیقت حال آنکه خان زمان فرهاد خان را روانه نموده ، از عقب فرستاده که در مشهد مقدس به ملازمت مشرف شود. آنجا نیز توقف ننموده، از راه جام روانه بلخ گردیدند. امرای مذکور نومید و مأیوس معاودت نموده ، به پایه سریر خلافت مصیر رسیدند. مقارن این حال مکتوب محبت اسلوب ایشان به عنوانی که مضمون آن خاطر نشان شریف است رسید. چنانچه از روی اتحاد و دولت خواهی نوشته بودند آن مضمون را صدق دانسته معاودت نمودیم و عنان عزیمت به جانب عراق معطوف داشتیم.

در این ولا به عرض اشرف رسید که به نیشابور تشریف آورده اند.

بیت

آن دولتی که می طلبیدیم بارها

پرسیده راه خانه و خود برد آمده

ممالك ستانا اگر اراده پادشاهی و فکر مملکت گیری داری ، پای استقامت در دامن صبر باید کشید که مانیز به هیچ چیز مقید نمی شویم و به سرعت تمام می رسیم نه آنکه به قاعده ارسال که هنوز از آفتاب عالم تاب علم اژدها پیکر پرتوی و اثری ظاهر نشده چون بنات النعش پراکنده و غایب شدی. غرض که دیگر از ذوق ملاقات طاقت طاق و از [۱۱۳ ب] شوق اتصال ماه مهجوری در محاق است. به توفیق قادر ذوالجلال و ایزد متعال به هر حال در این سال در بلخ یاد رهر محال که نصیب باشد، ملاقات خواهد شد. خورشید اشتها را دو کلمه که منشیان عطارد نشان ایشان مرقوم قلم خجسته رقم نموده بودند که خدای را بر بنده بخشایش است که پای از حد خود فراتر نهد و پایه قدر خود بشناسد بر عالمیان روشن و هویدا است که حضرت قادر بر

کمال و خالق لایزال جمیع خلق الله به محبت خاندان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که جد و آبای نواب همایون ما است و به طفیل ایشان آفریده یقین است که هر جاهل غافل و هر عاقب بلا حاصل کسه روی نیاز از آن آستان بگرداند و سر اطاعت از ملازمت آن خاندان بیچاند «خسر الدنیا والاخره» خواهد بود و چند بیت دیگر که قلمی فرموده بودند.

شعر

ز دریا به دریا سپاه من است

جهان زیر فر کلاه من است

بر آن ممالک ستان پوشیده نماید .

نظم

که چون صبح صادق شود آشکار

کشد لشکر لیل صف بر کنار

چو پیدا شود رایت آفتاب

کشد ماه رخسند رخ در نقاب

اگر فی المثل از کران تا کران

شود بحر و بر پر زمرغابیان

ز پرواز شهباز فرخنده فال

بود طاقت صبرشان از محال

کجا بوده ای هم عنان شهی

کجا مجلس افروختی با مهی

کجا کرده ای خانه زین تهی

کجا دیده ای فر شاهنشهی

مکن تند خوئی مکن ترك تاز

به حد گلیمت بکن پا دراز

عنان کش تو ای کودك خیره سر

که طفل از دویدن در آید به سر

به توفیق فرمان ده ذوالجلال

به امداد بخشنده لایزال

نمایم به تو تاج و تخت و کلاه

نمایم به تو خود شمار سپاه

نمایم به تو زور و بازو چنان

که احسنت گویند کروبیان

و آنچه در باب سلاطین چنگیزی و اخراج نمودن [۱۱۴ الف] از قلمرو ما اعلام نموده بودند بر همگنان اظهر من الشمس است که سلاطین نامدار و خواقین عالی مقدار که پناه به آستان نواب کامیاب خاقان علین آشیان شاه با بام آورده بودند به چه نوع اعانت ایشان نموده به سریر خلافت و پادشاهی متمکن ساختند. همیشه همت عالی نهمت نواب همایون ما نیز مصروف بر آن است که به توفیق الله تعالی و عنایات حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم سلاطین چنگیزی را بر سریر خلافت و پادشاهی متمکن سازیم. لایق آن و مناسب چنان است که ممالک ایشان را که به غیر حق تصرف کرده اند بی ماجرا و منازعت به و کلای ایشان واگذارند. اگر در این باب تعلل واقع شود فرمان قضا جریان صادر گردد که موازی سی هزار سوار نامدار قزلباش به ملازمت نواب کامکاری اخوی محمد قلسی سلطان و نواب سپهر رکاب ابویم حاجم محمدخان رفته و سرداران و لشکریسان ممالک سلاطین چنگیزی را برداشته ممالک او را تاخت و تالان نموده، اهل و عیال را اسیر کرده به درگاه گیتی

پناه ما آرند و خود به نفس نفیس بابرادر اعز اکرم ارشد ارجمند کامکار جهان بانی و پادشاه جوان بخت نامدار کشورستانی فخرخانواده جوجی خانسی خلاصه دودمان چنگیزخانسی نورمحمدخان بالشکرهاى عراق و فارس و خوزستان و گیلان و مازندران و استرآباد و آذربایجان و خراسان ممالک او را به نوعی نهیب و غارت و قتل و تاخت و تالان نمایم که تا قیام قیامت بر صفحه روزگار بماند و اگر اراده نمائی که از بیم غرقاب سیلاب لشکر قیامت اثر کشتی مراد برکناری بری از عقب ایلغار نموده جهان را برتوتنگ و تاریک سازم و اگر از شدت آفتاب عالمتاب ما به ظل حمایت خسرو هندوستان [پناه] بری کتابتی به او بنویسم که [با] طوق و زنجیر خذلان مقید [۱۱۴ب] نموده به درگاه گیتی پناه ما فرستد و الا که گردن از اطاعت و فرمان برداری مانپیچی فقرا و مساکین آن دیار را پایمال سم ستور بیگانه نسازی خاطر خود بدان خوش نسازی که پارسال چند نفر از غلامان این آستان در قلعه های خراسان به واسطه بی آذوقگی به دست ایشان گرفتار شدند. به این از راه نروی.

بیت

منت آنچه حق است دادم پیام

تو دانی و تدبیر خود و السلام

اما نورمحمدخان و حاجم محمدخان را به ملک موروثی مستولی ساخته به سلطنت و پادشاهی متمکن شدند چنانچه در تاریخ عباسی مذکور است. اما نورمحمدخان به سبب سعایت اعدا و بدگویان متهم گشته نواب همایون فرهادخان قرامانلورا به تسخیر مرو که دارالسلطنه او بود باسی هزار سوار قزلباش مأمور ساخته، مومنی الیه مرو را حصار داده مدت مدید فیما بین آتش پیکار مشتعل بود. عاقبت الامر نواب همایون به نفس نفیس به پای قلعه آمد. نورمحمدخان از قدوم مسرت ازوم مخبر شده، از قلعه بیرون

آمده، به شرف خدمت مشرف گشته، نواب [هما یون] اورا بعد از نو از شات متکاثره باخانه کوچ به همراه آورد به ایران و بعد از آن به شیراز فرستاد. نور محمد خان را از خدیجه بیگم اولاد بسیار بهم رسیده. اما از اولاد ذکور پسر کوچکتز که بعد از فوت پدر و برادران در شیراز مانده بود بدیع الزمان خان بغایت رشید و نیکو سیرت بود در کمال و جاهت و شجاعت و قسوت و شوکت در جمیع استعداد و قابلیت بی نظیر در سن بیست و هفت سالگی از سرای فانی به عالم باقی شتافت.

از دونفر اولاد ذکور یکی ابوالمحمد خان و دیگری دین محمد خان و یک صبیبه که ایوم که غره شهر محرم الحرم سنه ۱۰۷۵ است در ظل حمایت و رعایت پادشاه ظل الله... نواب اشرف اقدس اعلی شاه عباس ثانی معزز و مکرم اند [۱۱۵ الف] و صبیبه ای در حباله زوجیت سید عزیز نجیب میرزا - محمد مسیح عضدی است و از انات دو صبیبه که یکی در قید زوجیت ملک گسنتهم ولد ملک جهانگیر مقرر بود و از او ملک جهانگیر نام ولدی دارد و دیگری در حباله نکاح میرزا بدیع الزمان شریفی ولد شرف الدین ابراهیم کلانتر شیراز متولی آستانه منوره متبرکه امامزاده بالتعظیم سید امیر احمد [بن] موسی کاظم علمیه التحیه و الثنا بسود نزار اولاد دارد. میرزا ابوالفتح که اکنون به امر تولیت اشتغال و میرزا ابوتراب به نذر او سادات عزیز نجیب اند.

اما از اوصاف حمیده ولد بدیع الزمان خان زبان خامه به عجز معترف است. سیما عالی حضرت دین محمد خان که در جمیع صفات کمال، در عین کمال است. در صورت و سیرت و شجاعت و سخاوت و استعداد ممتاز است. رجاء و اثق که به قدر استعداد و قابلیت و حسن طوایت و صفای ظاهر و باطن و خلوص اعتقاد، به مرادات دینی و دنیوی سرفراز و ممتاز باد. چون در طفولیت

اکثر در پیش حقیر بود و روابط قدیم نیز منظور و خود در نهایت خوبی صبیۀ بزرگ خود را در حبالۀ زوجیت او در آورده و از او اولاد بهم رسیده و دو نفر فرزند دلبند او نور محمد سلطان و ولی محمد سلطان در سایۀ ابوین به کمال رشد و استعداد سرافراز و به سلامت و عافیت باشند.

گفتار

در حکومت و سلطنت میر علی خان در کل مازندران
و وقایعی که در زمان [او] سانج شد

میر علی خان چون میرزاخان را روانۀ قزوین ساخت، خود در ساری به مسند سلطنت تکیه زده، در امور ملکی دقیقه‌ای فرو گذاشت ننموده، با رعایا به بطریق عدل و داد سلوک می نمود، به نوعی که دست تعرض ظلمه از گریبان عجزه کوتاه شد و متغلبان از اندازه گلیم خود پا دراز نمی کردند و جمیع اوامر و نواهی را موافق شرع انور جاری بنمود. بازار عدل را رواج تازه و زینت بی اندازه [۱۵۱ ب] ظاهر گشته، گرگ و میش باهم به آبخور می رفتند. چون مدتی بر این برآمد، سید مظفر مرتضی را که در زمان میر سلطان مرادخان بی ادبانه بامیر علی خان در مجلس و حضور میر-سلطان مرادخان گفتگو نموده بود و این شقاوت جبلی ایشان بود که والد او بود بامیر عزیزخان - ولد میر عبد الله خان - در مجلس نواب جنت مکانی شاه طهماسب انار الله برهانه بی محابا گفتگوی تند نموده، به قتل رسید و در مجلس حاضر بود. میر علی خان در این مجلس به او گفت که به خاطر داری آن گفتگو را و تیر بر کمان نهاده، او در پی سرملک بهمن لاریجانی گریخت. ملک او را رعایت نموده برخاست و التماس نمود که جریمۀ او به هزار تومان قبول دارم که از سرخون و تقصیر او در گذرید. ملتمس او را مبدول داشته، سید مظفر را

باسید معالی در قید ذلت در آورده به تحصیلدار وجه مزبور سپردند. مومی-
 ایهما را مقید ساخته از مایعرف ایشان آن مبلغ را وصول می کردند. در
 این ولایت سیدعباس بابلکانی که طریقه خدمتکاری و یکجتهی قدیم نسبت به
 خان داشت وصیبه خود را در حیطه تصرف و نکاح بیجن رئیس در آورده و
 معزز و مکرم بود در طرف شرقی تیجنه رود. مردم آن ولایت به خدمت سید
 عباس رفته به او التماس نمودند که سید مظفر را از قید حبس خلاص نماید
 خصوص سید زین العابدین، عم سید مظفر. سید عباس به عزم اطلاق و استخلاص
 سید مظفر با جمعی کثیر از سوار و پیاده روانه ساری شد و چنان با خود مخمس
 کرده بودند که اگر به التماس میسر نشود به محبس سید مظفر رفته او را طوعاً
 و کرهاً بیرون برند و بعضی از امرای ساری را با خود متفق ساخته بودند.
 چون سید عباس بابلکانی با جمیع اعیان شرقی تیجنه رود که تخمیناً یک هزار
 سوار بودند داخل شهر ساری شدند. سید عباس بارفقا و [۱۱۶ الف] موافقان
 به خدمت شتافته، میر علی خان باارکان دولت و خواص خدمت کسه جمیع
 دو بیست نفر می شدند، فارغ البال نشسته بودند که مومی الیه داخل شد. بعد از
 آداب بندگی و خدمتکاری، به اشاره نشستن سرافراز گشته، خود با اعیان در
 مجلس در آمده هر کس به جای خود قرار گرفت، بیجن رئیس به جای
 وکیل نشسته بود، در صدر مجلس. سید عباس را فرصت گفتار نشد. در فکر
 بود که سفره کشیدند. بعد از آنکه سفره در پیش خان کشیده شد سفره ای دیگر
 پیش بیجن رئیس انداختند. بعد از او سفره ای دیگر پیش سید عباس بردند.
 مومی الیه خواست که ماده فساد به هم رسد که مگر سید مظفر به قتل رسد یا فکر
 دیگر داشت، يك ناگاه پشت دست بر سفره زده برخاست و گفت اول سفره
 پیش بیجن تلنگی می اندازند بعد از او پیش من و بیرون رفته، به لشکر خود
 گفت بزنید. مردم او دست به تیرو کمان برده تیر باران کردند. خان از جای

خود حرکت ننمود. پرسید که این دیوانه را چه شد. سید میرعلسی عرب بالاتجنی به خان التماس نموده به عقب چناری که مقرر بود که به محل ازاره ساخته، حکام مازندران بدان تکیه می نمودند، برود و فرمود که بزید. آن حضار مجلس باخدمه و ملازمان که حاضر بودند دست به اسلحه نموده بدیشان تاختند. به ضرب اول اساس بنیان ایشان را برانداختند. با وجود کثرت، آن جمع شریز فرار اختیار نموده، جمعی کثیر به قتل آمدند و جمعی گرفتار شدند. سیدعباس به هزار جرثقیل يك اسپه بیرون رفته، جمیع مایعرف او را تاراج نموده، تا قریب به صورتك تعاقب نموده، معاودت کردند.

بعد از این امر شیخ سید مظفر را نوید استخلاص داده، بعد از چندیوم از حبس بیرون آورده مطلق العنان گشته، فرمودند که با سپاه به سر سیدعباس رفته، سیدعباس را بعد از جد و جهد [۱۲۲ب] تمام به دست آورده با مصطفی گیل سوکیل او که باعث و سبب آن فساد بود، سیدعباس را به سید منصور رجاج سپرده، به ساسی کلام محبوس شد و مصطفی گیل را به قلعه چلاو مقید ساختند و او مرد شاعر و ندیم بود. در چلا و عرضه ای نوشت که من تا کی در این حبس خواهم بود؟ خان گفت که هفت انجیر که رسید یعنی هفت سال. چون وقت انجیر بود بدین عبارت گفتند. او صبر کرد که وقت انجیر رسید. هفت انجیر به کسی داده عرضه ای به این مضمون نوشت که به دولت فرمودند که هفت انجیر که رسید خلاص می شوی. اینک هفت انجیر. بزرگان را ظلم و زور هست اما دروغ نیست. امید که موافق فرموده عمل نموده آید که «الْحَرِّمْ إِذْ أَعْتَوْفًا» بدین مضمون طبریثی گفته ارسال داشت. خان از این مقال متبسم شده او را نجات داد. اما سیدعباس قریب دو سال در حبس بود. به استشفاع سادات هزار جریب مرخص گشته به وطن خود رفت.

گفتار

در قتل نواب ناموس العالمین و والدۀ معظمه او در
قزوین از جمعی بی‌دیانت و بی‌دین

چون نواب علیه، میرزاخان را به قتل رسانید و با امرای در این صلاح ندید امرای مزبوره از نقض عهد و نکث یمین متألم شده ماده کینه اغلظ ساخته، بغض و عداوت در دل گرفته، در فکر بودند که نقشی بر آب زند و قبل از این مذکور شد که در ادای آن خدمت^۱ چنانچه منظور ایشان بود که به انعام و افره و احسان متکاثره سرافراز شده، معزز و مکرم باشند. و آنچه مطلب ایشان باشد در تزیید منصب و ترقی جاه و کثرت سپاه مبذول گشته، مقضی المرام کردند. و این مطالب از قوه به فعل نمی آمد و مداخله مزید عداوت و عناد و قلت ادب و اعتقاد می شد، بلکه اگر ملازمان و متعلقان و ایل ایشان تعدی و تغلب می نمودند موجب تنبیه شده ایشان را جهت عدم منع تعدی و تغلب متعلقان مخاطب می ساختند [۱۲۳ الف] و منع می نمودند.

آن جماعت در خلوت باهم گفتگو نموده، به دفع او^۲ دلیل چند ظاهر می ساختند. تا آنکه نایره فتنه در کانون سینه^۳ پر کینه ایشان ملتهب و مشتعل گشته، جهت رونق بغی و فساد کمر اجتهاد بسته، باهمدیگری کدل و یسک زبان شدند. اهل طغیان جمیع همعهد و همقسم گشته پرده حیا و شرم از روی آزر برداشته، به قتل نواب علیه و والدۀ سیدۀ معظمه او مجد و ساعی گشته، نه فکر مال و نه اندیشه و بال.

۱- یعنی فتح قلعه فیروجاه . ۲- اصل: آن به جای او.

بیت

نه آزرَم شاه و نه ترس خدا

نه در دیده شرم و نه در دل حیا

آن بدبختان تیره روزگار از عواقب امور نیندیشیده، قتل آن دوسیده نجیبه صالحه علیه را عازم و جازم گشته، چنانچه در تاریخ عباسی مفصلاً مذکور است. از غایت بی فکری و بی شرمی از نکال دنیا و آخرت اندیشه ننموده، پای شقاوت و قدم عداوت در خاندان ولی نعمت دراز ساخته، به قتل اهل بیت او سعی و مجد گشته آن دو مظلومه را به ناحق شهید ساختند. هر چند پادشاه جزع و فزع نمود ملتفت نشدند و به آن امر شیع اقدام نمودند. حضرت جبار منتقم فرزند دلبند او را موفق ساخته به قصاص والده و جسد و برادر خود بعد از اندک روزگار از آن قوم نابکار دمار بر آورده به نوعی قلع و قمع اصول و فروع آن اشجار خبیثه نمود و به آتش قهر برنگ و بار آن را سوخته، به باد فنا داد که زمانه قصه قتل عام چنانگزه را فراموش کرد. چنانکه از تکلوه که بیست سی هزار خانه بودند اثری نماند و دیگر آن را مهما ممکن مستاصل ساخته چنانکه مثل شد که اگر از او یماق قزلباش سخنی بی جا میزد، منع می نمودند که معامله تر کمان و تکلور را یاد نمی آری. وقوع این قضیه در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه بود.

چون این خبر کدورت اثر مصیبت ثمر [به] والی مازندران رسید، یک هفته بالباس سیاه ماتم گرفته، تصدقات [۱۲۳ب] و خیرات بسیار به مستحقین رسانیده، هر یوم یک هزار دینار از طعام و حلوا به حفاظ و عجزه و مساکین خیر می کردند. بعد از یک هفته از لباس ماتم بیرون آمد، چهل یوم ابواب عیش مسدود ساخت. اما کسی به قزوین نفرستاد. چون دانست که پادشاه و شاهزاده‌ها را استقلالی نیست، اما منتظر آن بود که استقلالی ایشان را به هم رسد که

تلافی آن ستم صریح بشود.

اما ملك بهمن لارجانی که اکثر اوقات به مازندران آمده در مصاحبت به سر می برد، پیوسته و سوسه می نمود که اگر پنج سپهدار سوار تعیین نمائید به اتفاق ایشان، دماوند وری را باحوالی تاخت نموده، به عوض این ظلم از او بماق قزلباش بسیاری به قتل آریم و کینه از ایشان بکشیم. میرعلی خان رای او را مذموم شمرده که ما را با پادشاه خلافتی نیست. اگر قزلباش از غایت قساوت قلب و خذلان دست تعدی به خاندان ولسی نعمت دراز کرده، اهل بیت او را بی جهتی مشروع به قتل رسانیدند، اسید چنان است که جبار منتقم انتقام این از آن ظلمه به وجه اتم و اکمل کشیده از اولاد ایشان کسی را توفیق استقلال کلی دهد تا کینه والده و جدۀ خود از آن فرقه متغلبه بخواند و اگر [نه] از تاخت کردن بعضی محال و پامال کردن عجزه و مساکین و تاراج اموال رعایا که موجب خسران آخرت و بد دعائی و بدنامی دنیا بوده باشد، چه حاصل دارد. لاجرم ملك بهمن پیوسته این و سوسه را از روی جسد و جهد می کرد مطلب او [آنکه] نفاق فیما بین جاری سازد و دربند ایقاع فتنه بود، بلکه مراغبات می گفت. اما چون دید که به خان اثر نمی کند و او در محبت پادشاه ایران ثابت قدم و راسخ دم است، در صدد فریب مردم مازندران در آمده در خلوت سخنهای فتنه انگیز فساد آمیز به امرا و ارکان دولت میرعلی خان می گفت.

چون اندک زمانی گذشت، ملك محتوم گشت [کذا] به تب لرز مبتلا شد. چنانکه روزی به ایوان خانۀ خان آمده بود تب کرد. هنوز خان بیرون [۱۲۴ الف] نیامده بود، لحاف بر سر او انداختند گرم نمی شد. بیجن رئیس را گفت که بر من تکیه کن مگر گرم شوم. بیجن رئیس و محمدی خطیر هر دو تکیه بر او کردند و همچنان می لرزید. در این اثنا خان بیرون آمده، متوجه

ایشان شد. بیجن رئیس آهسته برخاست و خود را به خان رسانید و گفت «ملک بهمن است که تب لرز کرده در میان لحاف است و می لرزد و مادونفر بر او تکیه داریم. مصرع: آسان به دو کس یکی توان کشت. در زیر لحاف خفته اش می کنیم و می گوئیم مرد. شما به حرم بروید و بیرون میائید، الابداز ظهور فوت او.»

خان رای ایشان را مضموم شمرده گفت «ملک بهمن، ملک رستم دار است و با ما نسبت خویشی و قومی دارد. ما به خانه خود بی گناه همچو مردم را بکشیم مردم به ما چه می گویند. خانه ما خانه نامردی نبود هرگز، و این داب در مازندران چون قانون دخیل عرب بسیار اعتبار در میان مردم دارالمرز [ندارد].» خان به این قاعده مستند گشته، قبول ننمود قتل او را.

بیجن رئیس گفت که این ملک بهمن فتنه دارالمرز است بگذار این فتنه را بخوابانیم چنانکه تاروز قیامت قائم نشود. خان قبول نمود. محمدی خطیر نیز اشاره به خان نمود که خفته اش می کنیم. به اشاره منع نمود. هر چند بیجن دلایل واضح گفت و مراغبات [و] داعی بر این فعل ظاهر ساخت خان راضی نشد. واقعاً رأی بیجن رئیس صایب بود. دشمن را هر قسم که توان زیر پا کرد باید کرد. فرصت غنیمت است.

بیت

دشمن چو به وقت خویش گردن نرنی

آید روزی که شهسواری گردد

چنانچه متقدمین کرده اند و گفته اند در باب امور مملکی.

بیت

به رجا سرفتنه جوئی که دید

ببرید و بر رخسۀ ملک چید

چنانکه پادشاه گیتی [۱۲۴ب] ستان کشور گیرشهنشاه صاحب تیغ و صایب تدبیر شاه عباس ماضی انارالله برهانه و نورالله مرقد در زمان پادشاهی خود قلع اعداء دولت و دین چنان نمود که مدت سی و شش سال است که به روضه نعیم خرامیده، از اطراف و اکناف مملکت ایران پادشاهان عظیم را قدرت و استعداد حرکت و قتال نمانده است. چه جای آنکه در کنار و گوشه ایران کسی را قدرت آن باشد که در دل خود فلان مرا در آشنا سازد و اگر احياناً از بابت ندرت چیزی در خاطر او خطور کند، از بیم آنکه مبادا کسی خبر یابد زهره تراك می شود، مردم را خیال آنکه فجاً کرد.

پس ملك از شدت تبلرز اراده و وطن خود نموده مرخص شد که شاید تب او بر طرف شود. چنانچه در آن ولایت دأب است که هر کس از مردم کوهستان درمازندان بیمار شد تا به کوه که عبارت از ییلاق است نرود خوب نمی شود و برعکس. ملك روانه لارجان گشته متصدی مهمام فتنه و فساد شد.

گفتار

در رفتن میر علی خان به طرف آمل به التماس ملك بهمن و نفاق و عصیان ملك و شکست عهد و پیمان

چون مدتی از رفتن ملك بهمن گذشت، میر علی خان به هوای شکار و سیر به طرف پنجاه هزار بیرون رفته، تا سرحد استرآباد شکار کنان شکار کنان، به سیر و تماشای آن دیار که در ربع مسکون ممتاز است به حیثیت شکار گوزن و تدر و گراز و غیر ذلک از غاز و اردک و سایر طیور و وحوش و خوبی هوا و کثرت سبزه و لاله و گل‌های گوناگون رشک ریاض جنان و فردوس اعلی توأمان است مشغول گشته، شب و روز به عیش و صحبت و شکار و مسرت

می‌گذشت. مدتی از این گذشت که روانه ساری نشد.

ملك بهمن از این حرکت خبر یافته شیطان نفس شومش [۱۲۵ الف] به وسوسه آمده چون لهراسب دیو والوند قبل از این گریخته در جنگل هامخفی بودند و از بیم ما یاران سفید نمی‌شدند از بدیهای شمس‌الدین دیو خایف و هراسان و سراسیمه می‌گشتند. در این ولای که خبر قتل نواب ناموس‌العالمین و والدۀ معظمه او رسید ایشان را فرجی حاصل شده چون والدۀ نواب علیه در قتل ایشان و بعضی دیگر از متغلبه مازندران ساعی بود بعد از او فسی‌الجمله ایمنی بهم رسانیده، ملك بهمن را شفیع ساخته، ملك به خدمت خان‌التماس عفو زلات ایشان نموده در معرض قبول افتاد. ملك ایشان را دربار فروش ده به خدمت آورده بود، به عز و شرف بساط بسوسی مشرف گشته، در سلك ملازمان منتظم بودند. و ایشان بساملك حسن اعتقاد فاسد داشتند و گودرز آهنگر و شاهی ابتر و شمس ابتر را که در قلعه کره سنگ به سبب موافقت سید عباس بابلکانی دربند کرده بودند نیز عفو فرموده مطلق‌العنان ساخته. اماملك بهمن در ساری سه ماه مانند تاسواد کسوه را برای لهراسب دیسو گرفته اورا روانه آن صوب نمود و خود روانه لارجان شد. اکثر این‌ها را در خلوات و فلوات دریافته، وسوسه می‌کرد، تا آنکه خبر رفتن به سرحد پنج‌هزارا و استرآباد تحقیق نمود. کس فرستاد در قزوین بعد از قتل نواب علیه که مردم مازندران را قزلباش اذیت می‌رسانند و از آزار ایشان آن گروه به تنگ آمده بودند. میر ابراهیم ولد میر عزیز ابن میر عبداللہ خان را که در آنجا بود اغوا نمود که اگر تویبائی به لارجان من تورا به آمل برده به مسند حکومت متمکن و مستقل سازم و به اندک زمان کل مازندران را به تصرف تو در آورم. جهت آنکه اکثر اعیان و معارف آن ولایت بامن دوست و یک جهت اند.

بعد از استحکام عهد و پیمان میرا براهیم با جده اش روانه لارجان شده، [۱۲۵ ب] ملك بهمن قدوم ایشان را غنیمت دانسته، چنین با [کذا] که فتنه‌ای به دست آورده، در ایقاع آن کوشید. چون دانست که اگر میرا براهیم را به حکومت بردارد و خلاف ظاهر سازد کاری نمی‌تواند ساخت، بلکه ملك خودش در معرض تلف است. چرا که لارجان در اصل داخل کوهستان مازندران بود و سید مرتضی ولد سید علی که سید نصیر عم خود را نزد ملك کیومرث بعد از فوت پدر فرستاد که بیعت و دختر بیستاده، حسب التماس ملك سید نصیر الدین خارستانی، دیلار ستاق و تریه رستاق را به ملك داده، بیعت و دختر بگرفت. باز در وقت تصرف سادات آمل با والی ساری حسب الاشارة والی ساری و ملوک رستم دار باقی ولی [کذا] نیز تصرف نمودند داخل رستم دار شد و الا همیشه داخل مازندران بود.

غرض ملك بهمن گور به خانه حیلہ نشسته، کس امین به خدمت خان فرستاد که میرا براهیم نواده میر عبداللہ خان به عزم حکومت مازندران از قزوین وارد این صوب شد و این جانب به سبیل تواضع و ضیافت او را نگاه داشته ام و از دست نخواهم گذاشت که اگر وارد مازندران شود موجب فتنه و شورش خواهد شد و یقین که این خلاف محبت و دوستی خواهد بود. لهذا به اعلام این حال مصدع شد. اگر صلاح دولت دانند چون مدتی به سیرو شکار ولایت قراطو غغان و پنج هزارا بودند باز به بهانه شکار آمل به سرحد آمل تشریف بیارند. مخلص او را به خدمت آورده به شما بسپرم دیگر آنچه به خاطر شریف رسد حا کمند.

چون رسول او به ساری رسید خبر مراجعت خان به تحقیق انجامیده

بود مومی‌الیه درساری توقف نموده، تاخان به‌ساری نزول اجلال فرموده، عمال ساری احوال او را عرض نموده، او را طلب داشتند. فرستادهٔ ملک بهمین به‌خدمت رسیده، نامه را [۱۲۶ الف] به‌نظر رسانید و آنچه به‌زبان گفته بود، معروض داشت. بعد از تأمل، جواب نوشتند که چون ما به‌سیر و شکار مشغول بودیم و الحال داخل شهر شدیم حرکت فسی‌الجمله متعذر است. شما آنچه کردید موافق دوستی و برادری بود که توجه نموده به‌جا آوردید. ان‌شاءالله تعالی تدارک آن به‌احسن وجه خواهد شد. الحال شفقت نموده او را مصحوب آدم اعتباری به‌آمل فرستد که عمال آنجا او را معزوم‌مکرم به‌ساری رسانند. او فرزند ما است از او چیزی دریغ نیست آنچه باشد.

دو کلمه‌ای به‌میر ابراهیم نوشتند که خاطر جمع دارید که شمارا به‌منزل فرزند، عزیز و مکرم ساخته، در هر باب نهایت مهربانی به‌ظهور خواهد رسید. به‌آمل تشریف آوردند، باکسان ما به‌ساری تشریف بیارند که بسیار مشتاق حضوریم و بی‌ملال به‌آمل سفارش نامه‌ای نوشته کس ملک را با معتمدی ارسال نمودند.

اما چون ملک این نامه را دید موافق مطلب نیافت. دگر بساره قسم نامه‌ای به‌غلاظ و شداد نوشت که مراد این باب سوی دولت خواهی مطلبی نیست. اگر او را بگذارم همین که داخل آمل شود اجامه و او باش آمل بر سر او هجوم نموده، موجب فساد می‌شود. او خود هوای سلطنت در سردارد. غرض هفت نوبت رسل و رسایل و قسم نامه‌ها ارسال نمود و قسم‌ها به‌غلاظ و شداد یاد کرد که مرا مطلب دولت خواهی شماست. چنان پندارم که خدمتی کرده‌ام و در ازای این خدمت جایزه می‌خواهم. اینک به‌آمل آمده‌ام و میر-ابراهیم را آورده‌ام و منتظر قدم شریفم. چون میان خلائق کاری کرده‌ام ماراسبک نکرده تشریف بیارند که هم به‌شرف ملاقات مشرف شده، چندیوم در خدمت

ایشان به سر کرده شود، هم مومی‌الیه را به وکلای عالی بسپارم.

خان ازساری متوجه آمل شد هرچند بیجن رئیس می گفت [۲۶ب] که این گورنایک مزور است. این همه حيله است اگر راست می گفت می بایست شما کسی را تعیین کنید که برود باجمعی ومیر ابراهیم بیارد و او با نموده، به وکلای شما بسپرد. رفتن شما به آمل جهت این امر سهل و آمدن او از لارجان به آمل بی چیزی نیست. ایشان می دانستند که او در خفیه چه داعیه‌ها دارد و چه سخن‌های فتنه آمیز فساد انگیز می گوید.

میرعلی خان در جواب بیجن رئیس گفت که این‌ها چه سخن است. ملك بهمن در میان آمل چه تواند کرد. اگر میل فساد داشته باشد، لازم نیست که این همه استدعا کند و التماس نماید و ما را با قسم‌های غلاظ و شداد طلب نماید. می بایست اغوای اجامره و اهل فساد نموده فتنه برانگیزد.

بیجن رئیس گفت پس سپاه آراسته، بالشکرو قشون و کثرت عظیم باید رفت. این سخن فرمود حمل [کذا] که با سپاه بسیار رفتن نوعی از بیم و عجز است. دیگر آنکه او بد گمان می شود. با همان سپاه که پیوسته در خدمت بودند روانه آمل شدند. ازساری تا آمل رسیدن دوسه نوبت در راه آدم او آمدند نامه و اظهار شوق ملاقات و انتظار قدوم، در غایت مبالغه می رسانیدند. تا آنکه ایشان را خاطر جمع ساخت در باب دوستی و یک جهتی.

اما بیجن رئیس در راه مرخص شده به لپور به قلعه خود رفت، به بهانه مطالب ضروری. چون ملك بهمن دانست که خان بلامضایقه با مخصوصان می آید، بی آنکه ملتفت به جمع سپاه شود، داروغه از سپاه خود [تعیین کرد] و بعضی تفنگچیان را به کمین نشانند و گفت صبر کنید که قشون خان نزدیک رسد به یک بار بزنید. و بعضی را به بهانه در موضعی که به شیخ احفاظ مشهور است و گنبدی و پناهی دارد معین ساخت. جمیع تفنگچی و خود باقیه

ملازمان خود مکمل و مسلح شده، سواره مستعد ایستادند، به بهانه استقبال. هرگز ملک بهمن این مقدار آدم همراه [۱۲۷ الف] خود نیاورده، قریب به یک هزار سواره تفنگچی آورده بود. خان را ظن بود که ملک تا خشک هر از کسه یک فرسنگی آمل است به استقبال بیاید، اثری ظاهر نشد تا آنکه به شیخ-احفاظ رسید. مقدمه سپاه ظاهر شده، چون نزدیک شدند، شروع به انداختن تیرو تفنگ نمودند. از اطراف هم صدای تفنگ بلند شده، هر کس را پیش رو بود زدند انداختند و چون سپاه خان چنان دیدند با آنکه از اسباب و آلات جنگ عاری بودند، متوجه پیکار شده، به آن قوم نابکار پرداختند و جنگ عظیم واقع شد و بعضی نوشته اند که ملک با سپاه به استقبال می آمد چون دل این دو سپاه با هم پاک نبود به سبب شیطنت زین العابدین ساغری چی قبل از ملاقات، جنگ واقع شد و این قول ضعیف می نماید. اگر ملک اراده نمی داشت زین العابدین یاغیری را چه قدرت بود که دوستی دویزرگ را برهم زند. غرض جمعی کثیر از بی استعدادی به قتل آمدند. برادر بیجن رئیس - نوذر رئیس - که میر شکار باشی بود چون شکار کنان می آمدند او در پیش بود، در وهله اول به تفنگ زدند و مردم ایشان پل را مسدود ساختند [عبور] تفنگچی و عبور از آب هر از که وقت طوفان بود متعذر بود و جای قائم نداشتند. آن روز تاشب با ایشان کوشیدند، اما دیدند که صرفه ندارد. شهر و قلعه همه در دست ایشان است و کمک و مدد ایشان با استعداد جنگ زیاد است. لابد وقت شام دست از جنگ کشیده، به دشت سر نزول نمودند و از آنجا به لاله - آباد رفته به هر طرف به جمع سپاه، قاصدان ارسال نموده، از اعراض، عارضه ای روی داد که چنین فریب از دست ملک بهمن بخورد و سخن بیجن رئیس و بعضی از اولیای دوات خود نشنود. از آنجا [۱۲۷ ب] به مشهد گنج - افروز نزول نمود. بیجن رئیس به خدمت رسید و محمدی خطیر و اکثر اعیان

غربی حاضر شده، به جمع سپاهی سعی نمودند که به آمل روند. خبر رسید که ملک بهمن مردم آمل را فریفته، با خود موافق ساخته، به بارفروش ده رفتند. این سبب زیادتسی علت تب و بیماری شد. محمدی خطیر به عرض رسانید که از اینجا به بالاتجن تشریف ببرید بهتر است که مردم شرقی زودتر جمعیت نموده، به خدمت برسند. چون به بالاتجن رسیدند، لشکر بسیار جمع شد. اما در وقت آمدن خان به طرف غربی، خواجه محمدی زوبین دار را در ساری جهت ضبط مالو جهات گذاشته بود و الوند دیورا در خدمت او گذاشت که محصل آن بوده باشد. چون ملک بهمن به بارفروش ده رفت خبر بیماری خان شنید کس نزد الوند دیو فرستاد. ایشان با جمیع مردم، ملک را دلالت نموده به ساری بردند. چون به ساری رسید، دیوان و اعیان شرقی اکثر نزد ملک رفتند الا سید عباس بابلکائی که سپاه جمع نموده به لب رود نهران نشسته، مانع ایشان شد. فیما بین جنگ واقع شد. سید عباس تاب نیاورده، به طرف پنج هزار رفت. ملک بهمن با میر ابراهیم و امرای ساری به ساری رفتند. اما لهراسب دیو از سوادکوه به شیرگاه رسیده، به مدد لشکر ساری می‌رفت. در شیرگاه به خانه مطهر کارد گرنزول نمود. این خبر به بالاتجن رسید. بیجن رئیس مطهر کارد گرا که ملازم او بود طلب داشته، به بلندی او با سپاه جرار روانه شیرگاه شده، چون اجل مبرم به سر لهراسب دیو رسیده، لهراسب با مردم سوادکوهی لحظه‌ای ثبات قدم نموده، مباشر حرب گشته، عاقبت دانست که مهلکه‌ای عظیم است فرار نموده به دررفت. آقاییجن او را تعاقب نموده نزدیک بدان رسید که با اجل دست به گریبان [۲۸ الف] شود که آفتاب غروب نموده خود را به جنگل زده به دررفت. آقاییجن به بالاتجن عود [نمود] جمیع اموال و اسباب او را که تالان نموده بود به خدمت آورده،

موجب تحسین گردید. اما لهراسب خود را به الوند دیورسانیده، کس فرستادند ملک بهمن را بامیرزا ابراهیم از ساری به علی آباد آوردند. امرای غربی کلهم اجمعی در بالاتجن جمعیت نموده، موقوف صحت خان بودند که به ساری رفته، دماز ملک بهمن گور بر آرند. چون شنیدند که لهراسب دیو ایشان را به علی آباد آورد باوجود ضعف و نفاقت بیماری از بالاتجن کوچ نموده، به لب رودخانه تالاردرخانه ملا محمد زگر نزول فرمودند. ملک بهمن از علی آباد روانه ساری شد. در این اثنا نارنجی سلطان استاجلو بامیرزا - شاهرخ هزارجریبی به مدد خان رسیدند. ملک از ساری متوجه بارفروش ده شد. چون از رفتن ملک مخبر شدند اراده ساری داشتند. در این اثنا مرض خان اشتداد نمود. از بالاتجن متوجه قلعه فیروزجاه شدند که خزانه در آنجا بود. ملک بهمن در بارفروش ده از تشدد کوفت خان و رفتن به قلعه فیروزجاه مخبر گشته، دست تعدی به رعیت دراز نموده، دست انداز بسی اندازه کرد و جریمه بسیار کرد. چون این فعل شنیع از او ظاهر شد مردم از او نفرت کردند. ملک به آمل رفت.

گفتار

در اشتداد مرض میرعلی خان و قطع علائق دنیوی
و گزیدن سفر آخرت

چون میرعلی خان مرض خود را در غایت اشتداد یافت، از بالاتجن متوجه قلعه فیروزجاه که محل اعتمادی و مکان خزاین او بود شد. چون به فیروزجاه رسید مدت یک ماه بر بستر بیماری تسکینه داشت و اطبا از علاج او عاجز آمدند. و بعضی را اعتقاد آن است که محمدی خطیر را ملک بهمن فریفته نمود و او [۱۲۸ ب] در بالاتجن خان را مسموم ساخت و العلم عندالله. بعد از